میکرو فیلم تهیه شد

۱۳۸۳/۵/۲۰

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

اسم کتاب مجموعه فارسی و عربی

مصنف

مؤلف میرسید شریف و غیره

خطی نستعلیق مختلف السطر

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۲۶۰ عدد اوراق ۹۸

جزء کتب صرف و نحو شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۲۹۰۸ شماره قبض

واقف حسین کاریکلان تاریخ وقف آبان ۱۳۲۸

طول ۱۷/۵ عرض ۱۱ شماره صفحات

احمد طالبیان
مرمت کار کتب خطی

۷۳/۲/۱۹

۱
۱۲۵
فهرست شد
۳۲۸
وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی ص اول العلم معرفة الجبار وآخر
العلم تفویض الامر الیه بدانکه هر آوازیکه
باشد عرب آنرا صوت گویند و هرچه از دهن
بیرون آید و معتمد بر مخرج فم بوده باشد عرب
آنرا لفظ خوانند و لفظ بر دو قسم است مهمل
و مستعمل مهمل آنستکه آنرا معنی نبود چون
لفظ دیز که مقلوب زید است و لفظ
مستعمل آنستکه آنرا معنی بود چون زید و جز
و لفظ مستعمل را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم است

کتابخانه حسینیه ارشاد
شماره دفتر ۲۲۱
تاریخ

اسم است فعل است حرف و اسم بر دو قسم است
مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که در
آخر معنی وی بفارسی تا و نون یا دال
و نون داشته باشد چون القتل کشتن و
الضرب زدن و حد آنکه مصدر اصل
کلام است و از وی نه وجه باز میگردد ماضی
مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر نهی
جحد نفی استفهام مصدر در لغت باز گشتن
گاه ابل و غنم را گویند و در اصطلاح المصدر
ما یصدر عنه الفعل او شبهه یعنی مصدر
چیزیست که صادر شود از او فعل چون ضرب
و یضرب و نحوهما یا شبه فعل چون ضارب
و مضروب و نحوهما **اصل** در لغت
بیخ چیز را گویند و در اصطلاح الاصل ما بنی
علیه شیء غیره یعنی اصل چیزیست که بنا

نهاده شود

نهاده شود بر او چیزی غیر او چون پایه دیوار
خانه که بنا نهاده شود بر او دیوار **کلام**
در لغت سخن گفتن را گویند و در اصطلاح
الکلام ما افادت المستمع فائدة تامة یصح
السکوت علیها یعنی کلام چیزیست که فائده
دهد هر شنونده را فائده تامی که صحیح باشد
سکوت بر او چون زید ایستاده است
ماضی در لغت گذشته را گویند و در
اصطلاح الماضی ما مضی وقته والزم اجله
یعنی ماضی در اصطلاح چیزیست که گذشته باشد
وقت او و بسر آمده باشد اجل او مثل
ضرب یعنی بزد یکمرد غایب مستقبل
در لغت آینده را گویند و در اصطلاح
المستقبل ما ینتظر وقوعه و لم یقع یعنی
مستقبل در اصطلاح چیزیست که انتظار

كشيده شود واقع شدن آن و هنوز واقع
نشده باشد مثل يضرب يعني ميزند او يك مرد
غايب. اسم فاعل در لغت كننده
را گويند و در اصطلاح الفاعل ما صدر منه
الفعل يعني فاعل چيزيست كه صادر ميشود
از او فعل چنين ضارب يعني اوست يك مرد
زننده. اسم مفعول در لغت كرده شده
را گويند و در اصطلاح المفعول ما وقع عليه
الفعل يعني اسم مفعول در اصطلاح چيز
يست كه واقع شده باشد بر او فعل چنين مضروب
يعني زده شده. امر در لغت فرمودن را
گويند و در اصطلاح الامر طلب الفعل ممن
هو دونه افعل كذا على سبيل الاستعلاء
يعني امر طلب نمودن فعل است از كسي كه
پست تر از اوست ولكن بر سبيل طلب

بلندي

بلندي چنين اضرب يعني بزن تو يك مرد حاضر
نهي در لغت باز داشتن را گويند و در اصطلاح
النهي طلب ترك الفعل ممن هو دونه لا تفعل
كذا على سبيل الاستعلاء يعني نهي طلب نمودن
ترك فعل است ولكن بر سبيل طلب بلندي چنين
لا يضرب يعني نزند او يك مرد غايب
جحد در لغت انكار كردن را گويند و در
اصطلاح الجحد هو الاخبار بعدم وقوع الفعل في
زمان الماضي بلفظ المستقبل يعني جحد خبر دادن
بواقع نشدن فعل است در زمان ماضي بلفظ
مستقبل. نفي در لغت برطرف كردن را
گويند و در اصطلاح خبر دادن نشدن فعل است در زمان
مستقبل چنين لا يضرب يعني نميزند
او يك مرد غايب. استفهام در لغت
طلب فهم كردن را گويند و در اصطلاح

الاستفهام هو طلب المتكلم من الغير طلب فهم المعنى يعنى استفهام در اصطلاح طلب كردن متكلم است از مخاطب فهميدن فعلرا چون هل ضرب يعنى آيا زد او يكمرد غايب

واز ماضى چهارده وجه باز ميگردد شش مغايب را بود وشش مخاطب را بود ودو حكايت نفس متكلم را بود والفى كه مغايب را بود دو تثنيه مذكر را بود ودو تثنيه مؤنث را بود وآنكه كه مذكر را بود ضرب ضربا ضربوا ضربت يعنى زد يكمرد غايب در زمان گذشته صيغهٔ واحد مذكر است از فعل ماضى صحيح مجرد معلوم ضرب در اصل الضرب بود مصدر بود خواستيم كه فعل ماضى بنا كنيم الف ولام مصدر را از اولش برداشتيم را وبا را فتحه داديم ضرب شد بر وزن فعل ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام الفعل ضمير هو در او مستتر است

باستتار

باستتار جايز نيست محلا مرفوعست بنا فاعلش بوده باشد ضربا يعنى زدند ايشان دو مرد غايب در زمان گذشته ضربا در اصل ضرب بود واحد بود خواستيم كه تثنيه بنا كنيم چون بتثنيه رسيديم دو بار بايست گفت ضرب ضرب زايد بر يكى را حذف كرديم ضربا شد بر وزن فعلا ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام الفعل الف علامت تثنيه وهم ضمير فاعل وضمير منفصلش هما است ضربوا يعنى زدند ايشان گروه مردان غايب در زمان گذشته صيغهٔ جمع مغايب مذكر است از فعل ماضى صحيح مجرد معلوم ضربوا در اصل ضرب بود واحد بود خواستيم كه جمع بنا كنيم چون بجمع رسيديم سه بار بايست گفت ضرب ضرب ضرب زايد بر يكى را حذف نموديم وعوض از محذوف واو كه علامت جمع بود

[illegible]

درآخرش درآوردیم ضربوا شد فتحه لام الفعل را
بمناسبت واو بدل بضمه کردیم ضربوا شد
بروزن فعلوا ضاد فاء الفعل را عین الفعل
تا لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم
ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هم است
و آن سه کس مؤنث را بود ضربت ضربتا ضربن
ضربت یعنی بزد او یک زن غایبه در زمان
گذشته صیغه واحده مغایبه مؤنث است از
فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربت در اصل
ضرب بود واحد مذکر بود خواستیم که واحده
مؤنث مغایبه مؤنثه بنا کنیم تاء ساکنه که علامت
واحده مؤنثه بود در آخرش درآوردیم ضربت
شد بروزن فعلت ضاد فاء الفعل را عین
الفعل تا لام الفعل تاء ساکنه علامت واحده
مغایبه مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش
هی است که در او مستتر باشد تا رجا بر

مخاطبه مرد

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی

مخاطبه مرعورت تا دو علتش بوده باشد ضربتا
یعنی بزدند آن دو زنان غایبه در زمان
گذشته صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل
ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتا در اصل ضربت بود
واحده بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت
تثنیه بود در آخرش درآوردیم ضربتا شد بروزن فعلتا
ضاد فاء الفعل را عین الفعل تا لام الفعل الف
علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش
هما است ضربن یعنی بزدند آن گروه زنان
غایبه در زمان گذشته صیغه جمع مغایبه مؤنث است
از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربن در اصل ضربت
بود واحده بود خواستیم که جمع بنا کنیم نون که علامت جمع
مؤنث بود در آخرش درآوردیم ضربتن شد تا دلالت
میکند بر تأنیث نون دلالت میکند هم بر جمع و هم
بر تأنیث با وجود بودن نون از تا مستغنی شدیم

تا را حذف کردیم ضربن شد توالی اربع حرکات شد یعنی
توالی اربع حرکات در کلام عرب ثقیل بود لهذا
با را ساکن کردیم ضربن شد بر وزن فعلن ضاد فاء
الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت
جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هن است
ضربتَ یعنی بزدی تو یکمرد حاضر در زمان
گذشته صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل ماضی
صحیح مجرد معلوم ضربتَ در اصل ضربَ بود
واحد مغایب مذکر بود خواستیم که واحد مخاطب مذکر
بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت واحد مخاطب مذکر بود
با و ملحق ساختیم و لام الفعل را ساکن نمودیم ضربتَ
شد بر وزن فعلتَ ضاد فاء الفعل الخ تا علامت
واحد مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش
انت است ضربتما یعنی بزدید شما دو مردان حاضر
در زمان گذشته صیغه مثنی مخاطب مذکر است
از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتما در اصل ضربتَ

بود واحد بود

بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت
تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضربتا شد الف
تثنیه مشتبه شد با الف اشباع در آنجا که شاعر در
شعر خود ضربتا خوانده مثل لخلیا
المطی کیف شئتما فانی قد رضیت
بما رضیتما یعنی حکم بکنید هر دو در کار من
و آنچه من از قسمت گذارده و خواهش نمودید
از جهت رفع اشتباه میم فیما بین تا و الف در
آوردیم و ماقبل میم را از جهت مناسبت میم مضموم
کردیم ضربتما شد بر وزن فعلتما ضاد فاء الفعل را
عین الفعل با لام الفعل تا علامت تثنیه
مخاطب مذکر و هم ضمیر منفصل انتما است
ضربتم یعنی بزدید شما گروه مردان حاضر در زمان
گذشته صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی صحیح
مجرد معلوم ضربتم در اصل ضربتَ بود واحد بود خواستیم
که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر بود با و ملحق

ساختیم ضربتوا شد واو جمع مشتبه شد بواو اشباع در آنجا
که شاعر در شعر خود دلتوا را دلتوا خواند مثل

یا قوم قد حوقلت او دنوا
بعض حیقال الرجال موتوا

یعنی ای قوم
بتحقیق که پیر شدم یا نزدیک هستم که پیر شوم و بعد از
پیر شدن مردمان مرگ است لهذا بجهة رفع اشتباه
میم و ملحق ساختیم ضربتوم شد التقاء ساکنین شد
میان واو و میم خواستیم که واو را حذف کنیم واو علامت
جمع مذکر بود خواستیم که میم را حذف کنیم خلاف
مقصود حاصل می‌شد چون ما یدل علیه واو که
ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف کردیم
ضربتم شد بر وزن فعلتم فا و عین الفعل الخ تم علامت
جمع مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش
انتم است و آنکه که مؤنث را بود ضربتِ ضربتما
ضربتن ضربتِ یعنی بزدی تو یکزن حاضره
در زمان گذشته صیغه واحده مخاطبه مؤنث است

از فعل ماضی

از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتِ در اصل ضربت بود
واحد مخاطب مذکر بود خواستیم که واحده مخاطبه مؤنث
بنا کنیم تاء مذکوره که علامت واحده مخاطبه مؤنث بود
در آخرش در آوردیم و ما قبل تاء را از جهة شدت
اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضربتِ شد بر وزن فعلتِ
فا و عین الفعل را عین الفعل و لام الفعل تاء مکسوره
علامت واحده مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر
منفصلش انتِ است ضربتما یعنی بزدید شما
دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغه تثنیه مخاطبه
مؤنث است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتما در
اصل ضربت بود واحد بود خواستیم که تثنیه
بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود در آخرش
در آوردیم و ما قبل الف را فتحه دادیم ضربتا شد
الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع در آنجا که
شاعر در شعر خود ربتک را ربتکا خواند مثل حکم با
آن کف رشتکا فانی قد رضیت بما رضیتا از
جهة رفع اشتباه میم قبل از الف در آوردیم

و ماقبل میم را بدل بضمه کردیم ضربتما شد بر وزن فعلتما
ضاد و فاء الفعل الخ تما علامت تثنیه مخاطبه مؤنث
و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتما است
ضربتنّ یعنی بزدید شما گروه زنان حاضره در
زمان گذشته صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل
ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتنّ در اصل ضربت
بود واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم نون که علامت جمع
مخاطبه مؤنث بود ربط و ملحق ساختیم ضربتن شد چونکه
در جمع مذکر که اصل بود میم آوردیم و در جمع مؤنث
که فرع بود نیز میم آوردیم تا فرع بطریق اصل
بوده باشد ضربتمن و ماقبل میم را ضمه دادیم
ضربتمنّ شد چون میم و نون قریب المخرج بودند
میم را قلب بنون کردیم و نون را در نون ادغام
کردیم ضربتنّ بر وزن فعلتنّ ضاد و فاء الفعل را عین
الفعل با لام الفعل تنّ علامت جمع مخاطبه
مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتنّ
است و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود

ضربتُ و ضربنا

ضربتُ ضربنا ضربتُ یعنی بزدم من
یکمرد یا یکزن در زمان گذشته صیغه متکلم وحده
است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتُ در اصل
ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل
ماضی خواستیم که متکلم وحده بنا کنیم از فعل ماضی
تاء مضمومه که علامت متکلم وحده بود در آخرش
در آوردیم و لام الفعل بجهة کثرت اتصال ضمیر
فعل ساکن کردیم ضربتُ شد بر وزن فعلتُ
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل تاء
مضمومه علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل
و ضمیر منفصلش انا است ضربنا
یعنی بزدیم ما دو مرد یا دو زن یا گروه مردان یا گروه
زنان صیغه متکلم مع الغیر از فعل ماضی صحیح مجرد
معلوم ضربنا در اصل ضرب بود واحد مغایب
مذکر بود خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم نا که علامت
متکلم مع الغیر بود در آخرش در آوردیم و لام
الفعل را از جهة کثرت اتصال ضمیر فعل
ساکن کردیم ضربنا شد بر وزن فعلنا ضاد و فاء

الفعل را میم الفعل یا لام الفعل یا علامت متکلم
مع الغیر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش
نحن است و از مستقبل نیز چهارده وجه
باز میگردد شش مغایب را و شش
مخاطب را بود و حکایت نفس متکلم را
بود و آن شش مغایب را بود سه مذکر
را بود و سه مؤنث را بود و آن سه که مذکر
را بود یضرب یضربان یضربون و آن
سه که مؤنث را بود تضرب تضربان یضربن و
آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه
مؤنث را بود و آن سه که مذکر را بود تضرب
تضربان تضربون و آن که مؤنث را بود
تضربین تضربان تضربن و آن دو که حکایت
نفس متکلم را بود اضرب نضرب ::
یضرب یعنی میزند او یک مرد غایب در زمان
آینده صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل
مضارع صحیح مجرد معلوم یضرب در اصل

ضرب در

9

ضربت بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی
خواستیم که واحد مغایب مذکر بنا کنیم از
فعل مضارع یا که حرف مضارع بود در اولش
درآوردیم فاء الفعل را ساکن عین الفعل را
مکسور لام الفعل را مضموم کردیم یضرب شد
بر وزن یفعل یا حرف مستقبل صاد فاء الفعل
الخ تا آخر ضمیر هو در او مستتر است بنا بر
جایز محل بر فوع است تا فاعلش بوده باشد
یضربان یعنی میزنند ایشان دو مردان غایب
در زمان آینده صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل
مضارع صحیح مجرد معلوم یضربان در اصل یضرب
بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت
تثنیه بود و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع
در آخرش درآوردیم یضربان شد بر وزن
یفعلان امثار فاء الفعل الخ الف علامت تثنیه
و نون عوض رفع و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش

هما

هما است یضربون یعنی میزنند ایشان گروه مردان غایب
در زمان آینده صیغهٔ جمع مغایب مذکر است از فعل
مضارع صحیح مجرد معلوم یضربون در اصل یضرب بود
واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر
بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم یضربون
شد بر وزن یفعلون با حرف استقبال واو علامت
جمع مذکر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هم است
و اینکه مؤنث را بود تضرب تضربان
یضربن تضرب یعنی میزند او یک زن غایبه در زمان
آینده صیغهٔ واحدهٔ مغایبهٔ مؤنث است از فعل
مضارع صحیح مجرد معلوم تضرب در اصل یضرب بود
واحد مغایب مذکر بود از فعل ما خواستیم که واحدهٔ
مغایبهٔ مؤنثه بنا کنیم از فعل مضارع تا که حرف
مضارع بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را
ساکن عین الفعل را مکسور لام الفعل را مضموم
کردیم تضرب شد بر وزن تفعل مثار فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل ضمیر هی در او مستتر
است [illegible] مرفوع است تا فاعلش بوده
باشد [illegible] یعنی [illegible] :

ایشان

ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ تثنیه
مغایبهٔ مؤنث است از فعل مضارع صحیح مجرد معلوم
تضربان در اصل تضرب بود واحد بود خواستیم
که تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل
بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم :
تضربان شد بر وزن تفعلان مثار فاء الفعل الخ
الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل نون عوض رفع
و ضمیر منفصلش هما است یضربن یعنی میزنند
ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغه جمع
مغایبهٔ مؤنث است از فعل مضارع صحیح مجرد و
معلوم یضربن در اصل یضرب بود واحد بود
خواستیم که جمع بنا کنیم نون که علامت جمع مغایبه
مؤنثه بود و ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم
یضربن شد مشتبه بجمع مخاطبهٔ مؤنث از جهت رفع
اشتباه حرف یا مضارع [illegible] را بدل بیا کردیم
یضربن شد بر وزن یفعلن مثار فاء الفعل را عین الفعل
با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر
فاعل و ضمیر منفصلش هن است
و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود

وسه مونث را بود و آن سه که مذکر را بود تضرب
تضربان تضربون تضرب یعنی میزنی تو که مذکر
حاضری در زمان آینده صیغه واحد مخاطب مذکرست
از فعل مضارع صحیح مجرد معلوم تضرب در اصل
ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی
خواستیم که واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل مضارع
تا حرف مضارع بود از اولش در آوردیم فاء الفعل را
ساکن عین الفعل مکسور لام الفعل مضموم کردیم تضرب شد
بر وزن تفعل فاء الفعل را عین الفعل را لام الفعل
ضمیر انت در او مستترست مستتر چیزی محلا مرفوع
است نا ملفوظ بود باشد تضربان یعنی میزنید شما
شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغه تثنیه مخاطب مذکرست
از فعل مضارع صحیح مجرد معلوم تضربان در اصل
تضرب بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف
که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع
در آخرش در آوردیم تضربان شد بر وزن تفعلان
فاء الفعل را عین الفعل را لام الفعل
الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض
رفع و ضمیر منفصلش انتما است

تضربون

تضربون یعنی میزنید شما گروه مردان حاضر در
زمان آینده صیغه جمع مخاطب مذکرست از فعل مضارع
صحیح مجرد معلوم تضربون در اصل تضرب بود
واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع
بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم
تضربون شد بر وزن تفعلون فاء الفعل را عین الفعل را
الفعل را لام الفعل واو علامت جمع و هم ضمیر فاعل
و ضمیر منفصلش انتم است و آن سه
که مونث را بود تضربین تضربان تضربن
تضربین یعنی میزنی تو یک زن حاضره در زمان آینده
صیغه واحده مخاطبه مونثه است از فعل مضارع
صحیح مجرد معلوم تضربین در اصل تضرب بود واحد
مخاطب مذکر بود خواستیم که واحده مخاطبه مونثه بنا کنیم
یاء ساکنه که علامت واحده مخاطبه مونثه بود با نون
عوض رفع در آخرش در آوردیم و ماقبل یاء را کسره
دادیم تضربین شد بر وزن تفعلین فاء الفعل
را عین الفعل را لام الفعل یاء ساکنه علامت
واحده مخاطبه مونثه و هم ضمیر فاعل و ضمیر
منفصلش انت است

تضربان یعنی میزنید شما دو زنان حاضره و زنان
آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث از فعل مضارع
صحیح مجرد معلوم تضربان در اصل تضربین بود
واحده بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت
تثنیه بود و ضمیر فاعل بود قبل از یا در آوردیم
تضربیان شد التقاء ساکنین شد میان یا و الف
یا با التقاء ساکنین بیفتاد تضربان شد بر وزن
تفعلان ضاد فاء الفعل را ممیز الفعل بالام
الفعل ضمیر منفصلش انتما است
تضربن یعنی میزنید شما گروه زنان حاضره صیغهٔ
جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مضارع صحیح
مجرد معلوم تضربن در اصل تضربین بود واحد
بود خواستیم که جمع بنا کنیم نون که علامت
جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم
تضربینن شد اجتماع نونین شد نون اول نون
اعراب نون ثانی نون بناء اعراب بنا در کلمه
واحد جمع نمی شد لهذا نون اعرابی را حذف نمودیم
تضربین شد مشتبه شد بمفرد خودش از جهت
رفع اشتباه یا را حذف نمودیم و لام الفعل را

ساکن کردیم

١٢

ساکن کردیم تضربن شد بر وزن تفعلن ضاد فاء
الفعل را ممیز التفعل بالام الفعل نون علامت
جمع مؤنث و ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش
انتن است و آن دو کلمه حکایت
نفس متکلم را بود اضرب نضرب
اضرب یعنی میزنم من یک مرد یا یک زن در زمان
آینده صیغهٔ متکلم وحده از فعل مضارع صحیح مجرد
معلوم اضرب در اصل ضرب واحد مذکر بود از فعل
ماضی خواستیم که متکلم وحده بنا کنیم از فعل مضارع
همزه که علامت متکلم وحده بود در اولش در آوردیم
فاء الفعل را ساکن عین الفعل را مکسور لام الفعل را
مضموم کردیم اضرب شد بر وزن افعل ضاد
فاء الفعل تا آخر ضمیر انا در او مستتر است بالاستتار
جایز مجله مرجعش معین است تا فاعلش بوده
باشد نضرب یعنی میزنیم ما دو مردان یا دو زنان
یا گروه مردان یا گروه زنان صیغهٔ متکلم مع الغیر
از فعل مضارع صحیح مجرد معلوم نضرب
در اصل ضرب بود واحد مذکر بود از فعل

اصلی خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم از صیغهٔ مضارع
نون که علامت متکلم مع الغیر بود در اولش
در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را
مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم نضرب شد
نون علامت متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل را
عین الفعل با لام الفعل ضمیر نحن در
او مستتر است باستتار جایز محلاً مرفوع
است تا فاعلش بوده باشد واحد اسم
فاعل است وجه باز جستن در سه مذکر را بود
و سه مؤنث را بود و آن سه که مذکر را بود
ضاربٌ ضاربانِ ضاربونَ ضاربٌ
یعنی یک مرد زننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
صحیح مجرد معلوم ضاربٌ در اصل یضرب بود
واحد مغایب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم که واحد
مذکر بنا کنیم از اسم فاعل یا که حرف مضارع بود
از اولش انداختیم و الف که علامت اسم
فاعل بود در میانهٔ فاء الفعل و عین الفعل
زیاد کردیم و تنوین که از جملهٔ خواص اسم
بود با و ملحق ساختیم ضاربٌ شد و او یک

لفظ است

۱۳

یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هو
ضاربٌ یعنی او یک مرد زننده و انت
ضاربٌ یعنی تو یک مرد زننده و انا ضاربٌ
یعنی منم یک مرد زننده ضاد فاء الفعل را عین
الفعل با لام الفعل الف علامت اسم فاعل
و تنوین از جملهٔ خواص اسم ضمیر هو یا انا یا انت
در او مستتر است باستتار جایز محلاً مرفوع است
تا فاعلش بوده باشد ضاربانِ
یعنی دو مرد زننده صیغهٔ تثنیه مذکر است
از اسم فاعل ضاربان در اصل ضاربٌ بود
واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه
رسیدیم دو بار بار گفت ضاربٌ ضاربٌ
زائید برای یکی را حذف کردیم عوض از محذوف
الف که علامت تثنیه بود با نون عوض
تنوین در آخرش در آوردیم ضاربان
شد بر وزن فاعلان ضاد فاء الفعل الف
اول علامت اسم فاعل را عین الفعل با لام
الفعل الف ثانی علامت تثنیه نون عوض
تنوین ضاربان یک لفظ است بجای سه

معنی چنانکه گوئی هما ضاربان یعنی ایشان زنند دو مردان
زنند و انتما ضاربان یعنی شما اید دو مردان زنند
و نحن ضاربان یعنی مائیم دو مردان زنند ضمیر
هما یا انتما یا نحن در او مستتر باشد تا رجایز نیست
محلّه مرفوعی است تا فاعلش بوده باشد

ضاربون یعنی کرده مردان زننده
صیغهٔ جمع مذکر است از اسم فاعل صحیح مجرد
معلوم ضاربون در اصل ضاربٌ بود واحد
بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم
سه بار میبایست گفت ضاربٌ ضاربٌ ضاربٌ
ضاربٌ زاید بود یکی را حذف کردیم عوض از
محذوف واو که علامت جمع مذکر بود با نون
عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربون
شد بر وزن فاعلون ضاد فاء الفعل الف
علامت اسم فاعل را عین الفعل با لام
الفعل واو علامت جمع و نون عوض تنوین
ضاربون یک لفظ است بجای سه معنی
چنانکه گوئی هم ضاربون یعنی ایشان زنند کرده

مردان

مردان زننده و انتم ضاربون یعنی شما اید کرده
مردان زننده و نحن ضاربون یعنی مائیم کرده
مردان زننده و ضمیر هم یا انتم یا نحن در او مستتر
باشد تا رجایز نیست محلّه مرفوع است تا فاعلش
بعه باشد و آن سه که مؤنث را بود
ضاربةٌ ضاربتان ضاربات ضاربةٌ
یعنی کی زنند صیغهٔ واحدهٔ مؤنث است
از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربةٌ
در اصل ضاربٌ بود واحد مذکر بود خواستیم
که واحدهٔ مؤنث بنا کنیم تاء منونه که علامت
واحدهٔ مؤنث بود در آخرش در آوردیم
و ما قبل تا را فتحه دادیم ضاربةٌ شد بر وزن
فاعلة ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام
الفعل الف علامت اسم فاعل تاء منونه
از جمله خواص اسم ضاربةٌ یک لفظ است
بجای سه معنی چنانکه گوئی هی ضاربةٌ

یعنی او یک زن زننده وانتِ ضاربةٌ یعنی
تو یک زن زننده وانا ضاربةٌ یعنی من یکزن
زننده ضمیر هی یا انت یا انا در وی مستتر است
تا فاعلش بوده باشد ضاربتانِ یعنی دو زنان
زننده صیغهٔ تثنیهٔ مونث است از اسم فاعل
صحیح مجرد معلوم ضاربتان در اصل ضاربة
بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف
که علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل بود یا علامت تثنیه
با نون عوض تنوین در آخرش در
آوردیم ضاربتان شد بر وزن فاعلتان
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل
الف اول علامت اسم فاعل الف
ثانی علامت تثنیه نون عوض تنوین
ضاربتان یک لفظ است بجای سه معنی
چنانکه گویی هما ضاربتان یعنی ایشان دو

دو زنان

کتابخانه حسینیه ارشاد

دو زنان زننده وانتما ضاربتان یعنی شما اید دو
زنان زننده ونحن ضاربتان یعنی ما ییم دو
زنان زننده ضمیر هما یا انتما یا نحن در او مستتر است
تا فاعلش بوده باشد ضارباتٌ
یعنی گروه زنان زننده صیغهٔ جمع مونث است
از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربات در
اصل ضاربة بود واحد بود خواستیم که جمع
بنا کنیم الف وتاء که علامت جمع وهم ضمیر
فاعل بود در آخرش در آوردیم ضاربتات
شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث والف
دلالت میکرد هم بر جمع وهم بر تانیث تاء دو
حرف بودن الف وتاء از تاء اول مستغنی
شدیم تا را حذف کردیم ضاربات شد بر وزن
فاعلات ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام
الفعل الف اول علامت اسم فاعل و
الف وتاء ثانی علامت جمع مونث وهم ضمیر

فاعل و ضاربات که لفظ ربست بجای سه
معنی چنانکه گوئی هن ضاربات یعنی ایشانند
گروه زنان زننده و انتن ضاربات یعنی شمائید
گروه زنان زننده و نحن ضاربات یعنی مائیم
گروه زنان زننده ضمیر هن یا انتن در او
مستتر است باستتار جاری محلاً مرفوع
است یا فاعل بوده باشد واحد

اسم مفعول نیز شش وجه بار میگردد
سه مذکر را بود و سه مؤنث بود و آن
سه که مذکر را بود مضروب مضروبان
مضروبون مضروب یعنی
یکمرد زده شده صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم مفعول صحیح مجرد معلوم مضروب
در اصل مضرب یا مضرب یا افرب یا را
مضرب بود زمان تقدیر یا که حرف استقبال
بود از اولش انداختیم و بجای او میم مضمومه
گذاشتیم و تنوین که از جمله خواص اسم است بعد یاو

ملحق

16

باو ملحق ساختیم مضرب شد مشتبه شد باسم مفعول باب
باب افعال بروزن مکرم خواستیم که ازین اشتباه
برهانیم ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مضرب شد مشتبه
شد باسم زمان و مکان بروزن مقتل و مضرب شد
از جهت رفع اشتباه فتحه راء را بدل بضمه کردیم مضرب شد
بی واو در کلام عرب یافت نمی شد لهذا ضمه را اشباع کردیم
واو از اشباع ضمه تولد یافت مضروب شد و مضروب
یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هو مضروب
یعنی اوست یکمرد زده شده و انت مضروب یعنی تو ای یکمرد
زده شده و انا مضروب یعنی منم یکمرد زده شده مضروبان
یعنی دو مردان زده شده مضروبان در اصل مضروب
بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت
تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم
مضروبان شد مضروبان یک لفظ است بجای سه معنی
چنانکه گوئی هما مضروبان یعنی ایشانند دو مردان زده شده
وانتما مضروبان یعنی شمائید دو مردان زده شده و نحن
مضروبان یعنی مائیم دو مردان زده شده تا م

[illegible]

مَضْرُوبُونَ یعنی گروه مردان زده شده مضروبون
در اصل مضروب بود واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم
واو که علامت جمع مذکر بود با نون عوض تنوین
در آخرش در آوردیم مضروبون شد مضروبون یک
لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هم مضروبون یعنی
ایشانند گروه مردان زده شده وانتم مضروبون
یعنی شما اید گروه مردان زده شده ونحن مضروبون
یعنی ماییم گروه مردان زده وآنکه مؤنث را بود
مضروبة مضروبتان مضروبات مَضْرُوبَةٌ
یعنی یکزن زده شده مضروبة در اصل مضروب
بود واحد مذکر بود خواستیم که واحدهٔ مؤنث بنا کنیم
منونه که علامت واحدهٔ مؤنث بود در آخرش
در آوردیم وماقبل تا را فتحه دادیم مضروبة شد مضروبة
یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هی مضروبة
یعنی اوست یکزن زده شده وانت مضروبة یعنی
تویی یکزن زده شده وانا مضروبة یعنی منم یکزن
زده شده مَضْرُوبَتَانِ یعنی دو زنان زده
شد مضروبتان در اصل مضروبة بود واحده بود

خواستیم

خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه
بود با نون عوض تنوین در آخرش مضروبتان
شد ومضروبتان یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی
هما مضروبتان یعنی ایشانند دو زنان زده شده وانتما
مضروبتان یعنی شما اید دو زنان زده شده شده
ونحن مضروبتان یعنی ماییم دو زنان زده شده مضروبات
یعنی ایشانند گروه زنان زده شده مضروبات در اصل
مضروبة بود واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم
الف وتا که علامت جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل بود
با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مضروبتات
شد تا اول دلالت میکرد بر تانیث تا ثانی دلالت
میکرد هم بر جمع وهم بر تانیث با وجود تا اول از تا ثانی
مستغنی شدیم تا اول را حذف کردیم مضروبات شد
مضروبات یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی
هن مضروبات یعنی ایشانند گروه زنان زده شده
وانتن مضروبات یعنی شما اید گروه زنان
زده شده ونحن مضروبات یعنی ماییم گروه زنان
زده شده

واز امر نیز چهارده وجه باز میگردد شش
مغایب را بود و شش مخاطب را بود و آن شش
که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود
و آن سه که مذکر را بود لیضرب لیضربا لیضربوا
لیضرب یعنی باید بزند او یک مرد غایب در زمان حال
صیغهٔ واحد مغایب مذکر است لیضرب در اصل یضرب
بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل امر بنا کنیم لام
امر بر سرش درآوردیم و آخرش را جزم کردیم حرکت
آخر بجزم بیفتاد لیضرب شد لیضربا یعنی باید بزنند ایشان
دو مردان غایب در زمان حال صیغهٔ تثنیهٔ مغایب
مذکر است لیضربا در اصل یضربان بود فعل مضارع بود
خواستیم که فعل امر بنا کنیم لام امر بر سرش درآوردیم
و آخرش را جزم کردیم حرکت بنود نون اعرابی بحرف
بیفتاد لیضربا شد لیضربوا یعنی باید بزنند ایشان
گروه مردان غایب در زمان حال صیغهٔ جمع مغایب
مذکر است از فعل امر لیضربوا در اصل یضربون بود
بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل امر بنا کنیم
لام امر بر سرش درآوردیم و آخرش را جزم

کردیم و حرکت

حرکت بنود نون اعرابی بحرف بیفتاد لیضربوا شد
و آن سه که مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن
لتضرب یعنی باید بزند او یک زن غایبه در زمان حال
صیغهٔ واحدهٔ مغایبهٔ مؤنث است از فعل امر لتضرب
در اصل تضرب بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل امر
بنا کنیم لام امر بر سرش درآوردیم و آخرش را جزم
کردیم حرکت آخر بجزم بیفتاد لتضرب شد لتضربا یعنی
باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال صیغهٔ
تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث است از فعل امر لتضربا در اصل
تضربان بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل امر بنا کنیم
لام امر بر سرش درآوردیم و آخرش را جزم کردیم
حرکت بنودن نون اعرابی بحرف بیفتاد لتضربا شد
لیضربن یعنی باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال صیغهٔ
جمع مغایبهٔ مؤنث از فعل امر لیضربن در اصل یضربن
بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل امر بنا کنیم
لام امر بر سرش درآوردیم و آخرش جزم کردیم
زیرا که نون علامت جمع است نه علامت اعراب [illegible]

لا تغیّر و لا تحذف یعنی علامت تنبیه داده و حذف کرده
نمی‌شود لتضربنّ شد و آن شش که مخاطب را بود
سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آن که سه مذکر
را بود اضربَنّ اضربانّ اضربُنّ اضربَنّ یعنی بزن
تو یک مرد حاضر در زمان یا زمان آینده صیغهٔ واحد
مخاطب مذکر است از فعل امر اضرب در آمد لتضرب
بود تا که حرف مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد
تا ساکن ابتدا محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین
الفعل مکسور همزهٔ وصل مکسوره در اولش در آوردیم
و آخرش را وقف کردیم حرکت آخر بوقف بیفتاد اضربنّ
اضربانّ یعنی بزنید شما دو مردان حاضر در زمان
یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر است از فعل امر
اضربا امر است از لتضربان تا که حرف مضارع بود
انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا محال محتاج شدیم بهمزهٔ
وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور همزهٔ وصل مکسوره
در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم حرکت
نشد و نون اعرابی بوقف بیفتاد اضربانّ
اضربُنّ یعنی بزنید شما گروه مردان حاضر در این

زمان یا زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است
از فعل امر اضربوا امر است از لتضربون تا که حرف
مضارع بود انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن
محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین الفعل
مکسور همزهٔ وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخرش
را وقف کردیم حرکت نبود نون اعرابی بجزم بیفتاد
اضربوا شد و آن سه که مؤنث را بود اضربِنّ اضربانّ
اضربْنانّ اضربِنّ یعنی بزن تو یک زن حاضره در این زمان
یا زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث است
از فعل امر اضربی امر است از لتضربین تا که حرف
مضارع بود انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن
محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین الفعل
مکسور همزهٔ وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخرش
را وقف کردیم حرکت نبود نون اعرابی بوقف بیفتاد
اضربی شد اضربانّ یعنی بزنید شما دو زنان حاضره در این
زمان یا زمان آینده اضربا امر است از لتضربان تا که
حرف مضارع بود انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا

ساکن محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین
الفعل مکسور همزهٔ وصل مکسوره در اولش درآوردیم
و آخرش را وقف کردیم حرکت نبود نون اعرابی
بود فی بیفتاد اضربن باشد اِضرِبْنَ یعنی بزنید شما
گروه زنان حاضره در این زمان یا زمان آینده
صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است اِضرِبْنَ امر است
از تَضرِبْنَ تا که حرف مضارع برانداختیم
مابعد تا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزهٔ
وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور همزهٔ وصل
مکسوره در اولش درآوردیم و آخرش را حذف نکردیم
زیرا که نون علامت جمع است نه علامت اعراب
العلامة لا تغیر ولا تحذف یعنی علامت تغییر داده
و حذف کرده نمی‌شود اضربن شد و آن که
حکایت نفس متکلم را بود لاضرب لنضرب
لاضرب یعنی باید بزنم من که مرد یا که زن در این
زمان یا زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده از فعل امر
لاضرب ~~امر است~~ در اصل اَضرِبُ بود متکلم وحده

بود از فعل

بود از فعل مضارع خواستیم که متکلم وحده بنا کنیم
از فعل امر لام امر بر سرش درآوردیم و آخرش
را جزم کردیم حرکت آخر بجزم بیفتاد لاضرب شد
لِنَضرِبْ یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان
یا گروه مردان یا گروه زنان صیغهٔ متکلم مع الغیر
لنضرب در اصل نَضرِبُ بود متکلم مع الغیر بود
از فعل مضارع خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم
از فعل امر لام امر بر سرش درآوردیم و آخرش
را جزم کردیم حرکت آخر بجزم بیفتاد لنضرب شد
و امّا نهی نیز چهارده وجه باز میگردد شش
مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت
نفس متکلم را بود و آن شش که مغایب را
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آن
سه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا
لا یضرب یعنی باید نزند او که مرد غایب در این
زمان یا زمان آینده صیغهٔ واحد مغایب مذکر است
از فعل نهی لا یضرب در اصل یضرب بود

فعل مضارع بود خواستیم که فعل نهی بنا کنیم لاء
ناهیه بر سرش در آوردیم و عمل کرد لفظاً و معناً
لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزم ساقط کرد و معنیً
عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لا یضرب شد
لا یضربا یعنی باید نزنند ایشان دو مردان غایب در
این زمان یا زمان آینده لا یضربا در اصل یضربان
بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل نهی بنا کنیم
لاء ناهیه بر سرش در آوردیم و عمل کرد لفظاً
و معنیً لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزم
ساقط کرد و معنی عمل خبر را بدل با نشا کرد لا یضربا
لا یضربوا یعنی باید نزنند ایشان گروه مردان غایب
در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ جمع مغایب
مذکر است از فعل نهی لا یضربوا در اصل یضربون
بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل نهی بنا کنیم لا
ناهیه بر سرش در آوردیم و عمل کرد لفظاً و معنیً
لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزم ساقط کرد
معنیً عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لا یضربوا شد

وآن

و آن است که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا
لا یضربن لا تضرب یعنی باید نزند او یک زن غایبه
در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ مغایبهٔ
مؤنث است لا تضرب در اصل تضرب بود فعل
مضارع بود خواستیم که فعل نهی بنا کنیم لاء ناهیه
بر سرش در آوردیم و آخرش را جزم کردیم حرکت
آخر بجزم ساقط شد و خبر را بدل با نشا کرد لا تضرب
لا تضربا یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه در
این زمان یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مغایبهٔ
مؤنث است از فعل نهی لا تضربا در اصل تضربان
بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل نهی بنا کنیم
لاء ناهیه بر سرش در آوردیم و آخرش را جزم
کردیم حرکت نبود نون اعرابی بجزم ساقط شد و
خبر را بدل با نشا کرد لا تضربا شد لا یضربن یعنی باید
نزنند ایشان گروه زنان غایبه در این زمان یا
یا زمان آینده صیغهٔ جمع مغایبهٔ مؤنث است
از فعل نهی لا یضربن در اصل یضربن بود

فعل مضارع بود خواستیم که فعل نهی بنا کنیم لاء ناهیه
بر سرش در آوردیم و آخرش را جزم نکردیم
زیرا که نون علامت جمع است نه علامت اعراب
العلامة لا تتغیر و لا تحذف یعنی علامت تغییر دارد
و حذف کرده نمی‌شود لا تضربن شد و آن که نشان
مخاطبه را بود که مذکر را بود و نون مؤنث را بود و آن که
که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا و واحد
لا تضرب یعنی باید نزنی تو یک مرد حاضر در این زمان یا زمان
آینده صیغهٔ واحد مخاطب مذکر است از فعل نهی لا تضرب
در اصل تضرب بود فعل مضارع بود خواستیم که
فعل نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش در آوردیم و آخرش
را جزم کردیم حرکت آخر بجزم بیفتاد و حذر را بدل
ماند گردد لا تضرب شد لا تضربا یعنی باید نزنید شما
دو مردان حاضر در این زمان یا زمان آینده
صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب مذکر است از فعل نهی لا تضربا در
اصل تضربان بود فعل مضارع بود خواستیم که
فعل نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش در آوردیم
و آخرش را جزم کردیم حرکت نبود لیکن نون
اعرابی بجزم بیفتاد و حذر را بدل ماند کرد لا تضربا شد

لا تضربوا

لا تضربوا یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر در این
زمان یا زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است
از فعل نهی لا تضربوا در اصل تضربون بود
فعل مضارع بود خواستیم که فعل نهی بنا کنیم
لاء ناهیه بر سرش در آوردیم و آخرش را جزم
کردیم حرکت نبود نون اعرابی بجزم بیفتاد و حذر را
بدل ماند کرد لا تضربوا شد و آن که مؤنث را
بود لا تضربی لا تضربا لا تضربن لا تضربی یعنی باید نزنی
تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ
واحده مخاطبهٔ مؤنث است از فعل نهی لا تضربی در
اصل تضربین بود مضارع بود خواستیم که فعل نهی بنا کنیم
لاء ناهیه بر سرش در آوردیم و آخرش را جزم کردیم
حرکت آخر بجزم بیفتاد و حذر را بدل ماند کرد
لا تضربی شد لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو زنان
حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ
مخاطبهٔ مؤنث است از فعل نهی لا تضربا در اصل
تضربان بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل نهی
بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش در آوردیم و آخرش را

جزم کردیم حرکت بود و نون اعرابی بجزم بیفتاد و خبر را
بدل بالتأکید کرد لا تضربا شد لا تضربن یعنی نباید بزنید
شما گروه زنان حاضره دراین زمان یا زمان آینده
صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل امر لا تضربن در
اصل تضربن بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل
نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش درآوردیم و آخرش را
بجزم کردیم زیرا که نون علامت جمع است نه علامت اعراب
العلامة لا تتغیر و لا تحذف یعنی علامت تغییر داده
و حذف کرده نمی‌شود لا تضربن شد و آن دو که
حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب
لا اضرب یعنی نباید بزنم من یک مرد یا یک زن در این زمان
یا زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از نهی لا اضرب در اصل
اضرب بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل نهی بنا کنیم لاء
ناهیه بر سرش درآوردیم و آخرش را جزم کردیم حرکت
آخر بجزم بیفتاد و خبر را بدل بالتأکید کرد لا اضرب شد
لا نضرب یعنی نباید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه
مردان یا گروه زنان صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل
نهی لا نضرب در اصل نضرب بود فعل مضارع بود خواستیم
که فعل نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش درآوردیم

و آخرش

و آخرش را جزم کردیم حرکت آخر بجزم بیفتاد و خبر را بدل بالتأکید کرد
لا نضرب شد و از جحد نیز چهارده وجه باز میگیرد در شش مغایب
را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را
بود و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه
مؤنث را بود و آن سه که مذکر را بود لم یضرب لم یضربا
لم یضربوا لم یضرب یعنی نزد او یک مرد غایب در
زمان گذشته صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل جحد
لم یضرب در اصل یضرب بود فعل مضارع بود خواستیم
که فعل جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش درآوردیم و آخرش
را جزم کردیم حرکت آخر بجزم بیفتاد و معنی مضارع قلب
بماضی شد لم یضرب شد لم یضربا یعنی نزدند ایشان دو مردان
غایب در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب است از فعل جحد
لم یضربا در اصل یضربان بود فعل مضارع بود خواستیم
که فعل جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش درآوردیم و آخرش
را جزم کردیم حرکت بود و نون اعرابی بجزم بیفتاد و
معنی مضارع قلب بماضی شد لم یضربا شد لم یضربوا یعنی نزدند
نزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته
صیغهٔ جمع مغایب مذکر است از فعل جحد لم یضربوا
در اصل یضربون بود فعل مضارع بود خواستیم

که فعل جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش درآوردیم و آخرش را
جزم کردیم حرکت بشد و نون اعرابی بجزمی بیفتاد و
معنی مضارع قلب بماضی شد لم تضربوا شد و آن زنه که مؤنث
را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربن لم تضرب یعنی نزد ترا
او یک زن غایبه در زمان گذشته صیغهٔ واحده مغایبه
مؤنث است از فعل جحد لم تضرب و واحد تضرب بود
فعل مضارع بود خواستیم که فعل جحد بنا کنیم لم جازمه
بر سرش درآوردیم حرکت آخر بجزمی بیفتاد و معنی
مضارع قلب بماضی شد لم تضرب شد لم تضربا یعنی نزدند
ایشان دو زنان غایب در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ
مغایبهٔ مؤنث است از فعل جحد لم تضربا و واحد
تضربان بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل جحد بنا کنیم
لم جازمه بر سرش درآوردیم و آخرش را جزم کردیم
حرکت بشد و نون اعرابی بجزمی بیفتاد و معنی مضارع
قلب بماضی شد ~~[illegible]~~ لم تضربا شد ※
لم یضربن یعنی نزدند ایشان گروه زنان غایبه در
زمان گذشته صیغهٔ جمع مغایبهٔ مؤنث است از فعل
جحد لم یضربن و واحد یضربن بود فعل مضارع بود
خواستیم که فعل جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش

درآوردیم

درآوردیم و آخرش را جزم کردیم حرکت بشد و نون اعرابی
بجزمی بیفتاد و معنی مضارع قلب بماضی شد لم تضربن شد
و آن کسی که یک مرد مخاطب را بود و آن که مذکر را بود و آن که
مؤنث را بود و آن که مذکر را بود لم تضرب
لم تضربا لم تضربوا لم تضرب یعنی نزدی تو یک مرد حاضر
در زمان گذشته صیغهٔ واحد مخاطب مذکر است لم تضرب و واحد
تضرب بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل جحد بنا کنیم
لم جازمه بر سرش درآوردیم و آخرش را جزم کردیم و حرکت
آخر بجزمی بیفتاد و معنی مضارع قلب بماضی شد لم تضرب شد
لم تضربا یعنی نزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ
تثنیه مخاطب مذکر است از فعل جحد لم تضربا و واحد تضربان
بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل جحد بنا کنیم لم جازمه
بر سرش درآوردیم و آخرش را جزم کردیم حرکت بشد و
نون اعرابی بجزمی بیفتاد و معنی مضارع قلب بماضی شد لم تضربا شد
لم تضربوا یعنی نزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ
جمع مخاطب مذکر است از فعل جحد لم تضربوا و واحد تضربون
فعل مضارع بود که فعل جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش در
آوردیم و آخرش را جزم کردیم حرکت بشد و نون اعرابی
بجزمی بیفتاد و معنی مضارع قلب بماضی شد لم تضربوا شد
و آن کسی که مؤنث را بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن

لم تضربی یعنی نزدی تو یکزن حاضره در زمان گذشته صیغهٔ واحده
مخاطبهٔ مؤنث است از فعل جحد لم تضربی در اصل تضربین بود
فعل مضارع بود خواستیم که فعل جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش در
آوردیم و آخرش را جزم کردیم حرکت نبود نون اعرابی بجزم
بیفتاد و معنی مضارع قلب بماضی شد لم تضربی شد لم تضربا یعنی نزدید
شما دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است
از فعل جحد لم تضربا در اصل تضربان بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل
جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم و آخرش را جزم کردیم
حرکت نبود نون اعرابی بجزم بیفتاد معنی مضارع قلب بماضی
شد لم تضربا شد لم تضربن یعنی نزدید شما گروه زنان در
زمان گذشته صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل جحد لم تضربن
در اصل تضربن بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل جحد بنا کنیم لم جازمه
بر سرش در آوردیم و آخرش جزم کردیم نون بجزم نیفتاد زیرا
که نون علامت جمع است نه علامت اعراب العلامة لا تتغیر و لا تحذف
لم تضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب لم نضرب
لم اضرب یعنی نزدم من یک مرد یا یکزن در زمان گذشته صیغهٔ متکلم
وحده از فعل جحد لم اضرب در اصل اضرب بود فعل مضارع بود
خواستیم که فعل جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم و آخرش
را جزم کردیم حرکت آخر بجزم بیفتاد و معنی مضارع قلب بماضی شد
لم اضرب شد لم نضرب یعنی نزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه
مردان یا گروه زنان صیغهٔ متکلم مع الغیر از فعل جحد لم نضرب
در اصل نضرب بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل جحد بنا کنیم
لم جازمه بر سرش در آوردیم و آخرش را جزم کردیم حرکت
آخر بجزم بیفتاد و معنی مضارع قلب بماضی شد لم نضرب شد
و از نفی نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش
مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود د د بد د ید د

وان شش

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین ... امینی

بود وان شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و
سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربان
لا یضربوا و آن سه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربان
لا یضربن و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه
مؤنث و آن سه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربان
لا تضربوا و آن سه که مؤنث را بود لا تضربی
لا تضربان لا تضربن و آن دو که حکایت نفس متکلم
را بود لا اضرب لا نضرب لا یضرب یعنی نمیزند
او یک مرد غایب در زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر غایب است
از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا یضرب در اصل یضرب
واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم که واحد
غایب مذکر را بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سرش در
آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم لا یضرب شد
لا یضربان یعنی نمیزنند ایشان دو مرد در زمان آینده

[illegible]

در زمان آینده صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل نفی
صحیح مجرد معلوم لا یضربان در اصل یضربان بود
تثنیه مغایب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه
مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لای نافیه بر سرش در
آوردیم مضارع مثبت را منع کرد لا یضربان شد
لا یضربون یعنی نمیزنند ایشان گروه مردان
غایب در زمان آینده لا یضربون در اصل
یضربون بود و فعل مضارع بود خواستیم
که فعل نفی بنا کنیم از لای نافیه بر سرش در آوردیم
لا یضربون شد لا تضرب یعنی نمیزند
واحده او یک زن غایبه در زمان آینده صیغه واحده مغایبه
مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا
تضرب در اصل تضرب بود صیغه واحده مغایبه
مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم که صیغه واحده
مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لای نافیه بر سرش
در آوردیم مضارع مثبت را منع کردیم لا تضرب شد
لا تضربان یعنی نمیزنند

ایشان

ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده صیغه تثنیه
مغایبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا
تضربان در اصل تضربان از فعل مضارع خواستیم که
تثنیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لای نافیه
بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منع کرد لا
تضربان شد لا یضربن یعنی نمیزنند ایشان گروه
زنان غایبه در زمان آینده صیغه جمع مغایبه مؤنث
از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا یضربن در اصل یضربن
بود و فعل مضارع بود خواستیم که فعل نفی بنا کنیم لای
نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منع کرد لا
یضربن شد و این شش کلمه مخاطب
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث
را بود و این سه مذکر را بود
لا تضرب یعنی نمیزنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده
صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح
مجرد معلوم لا تضرب در اصل تضرب بود و فعل مضارع
بود خواستیم که واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لای نافیه
بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منع کرد لا
تضرب شد لا تضربان یعنی نمیزنید شما دو

مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب مذکر است
از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضربان در اصل تضربان
بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل نفی بنا کنیم لاء نافیه
بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منع کرد لا تضربا شد
لا تضربون یعنی مزنید شما گروه مردان حاضر که لا
تضربون در اصل تضربون بود فعل مضارع بود خواستیم
که فعل نفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت
را منع کرد لا تضربوا شد و اگر مؤنث را
بود لا تضربین لا تضربا لا تضربن
لا تضربین یعنی مزنی تو یک زن حاضره در زمان
آینده صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح
مجرد معلوم لا تضربین در اصل تضربین بود فعل
مضارع بود خواستیم که فعل نفی بنا کنیم لاء نافیه بر
سرش در آوردیم مضارع مثبت را منع کرد لا
تضربی شد لا تضربا یعنی مزنید شما دو زنان
حاضره در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است
از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضربان در اصل
تضربان بود فعل مضارع بود خواستیم که فعل نفی
بنا کنیم لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را
منع کرد لا تضربا لا تضربن یعنی مزنید

شما گروه

شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ
جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم
لا تضربن در اصل تضربن بود فعل مضارع بود
خواستیم که فعل نفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منع کرد لا تضربن شد
و اگر حکایت نفس متکلم
را بود لا اضرب لا نضرب لا اضرب
یعنی نمیزنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده
صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم
لا اضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل
مضارع خواستیم که متکلم وحده بنا کنیم از نفی لاء
نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منع
کرد لا اضرب شد لا نضرب
یعنی نمیزنیم ما یک مرد یا یک زن یا گروه مردان یا گروه
زنان در زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است
از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا نضرب
در اصل نضرب فعل مضارع بود خواستیم که
فعل نفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منع کرد لا نضرب
شد

و از استفهام نیز چهارده وجه است شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود و از آن شش مغایب را بود و سه مذکر را بود و سه مؤنث بود و آن سه که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون و آن سه که مؤنث را بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آن سه مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون و آن سه که مؤنث را بود هل تضربین هل تضربان تضربن هل نضرب

یعنی آیا میزند او یک مرد غایب در زمان آینده صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصل یضرب در اصل یضرب بود و فعل مضارع بود خواستم که فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه را بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل یضرب شد هل یضربان یعنی آیا میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغهٔ تثنیه مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم هل یضربان در اصل یضربان بود و فعل مضارع بود

خواستم

که فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل یضربان شد هل یضربون یعنی آیا میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغهٔ جمع مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم هل یضربون در اصل یضربون بود و فعل مضارع بود خواستم که فعل استفهام بنا کنیم هل استفهام بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل یضربون شد هل تضرب

یعنی آیا میزند او یک زن غایبه در زمان آینده صیغهٔ واحده مغایبهٔ مؤنث است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم هل تضرب در اصل تضرب بود و فعل مضارع بود خواستیم که فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل تضرب شد هل تضربان یعنی آیا میزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم هل تضربان در اصل تضربان بود و فعل مضارع بود خواستیم که فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل تضربان شد هل یضربن یعنی آیا میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده

صیغهٔ

جمع مغایبهٔ مؤنث است از فعل استفهام صحیح مجرد
معلوم هل یضربن در اصل یضربن بود فعل مضارع
بود خواستیم که فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه
بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل یضربن شد
هل تضرب یعنی آیا میزنی تو یکمرد حاضر در زمان آینده
صیغهٔ واحد مخاطب مذکر است از فعل استفهام
صحیح مجرد معلوم هل تضرب در اصل تضرب بود فعل
مضارع بود خواستیم که فعل استفهام بنا کنیم هل
استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل تضرب شد
هل تضربان یعنی آیا میزنید شما دو مردان حاضر در
زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب مذکر است از فعل استفهام
صحیح مجرد معلوم هل تضربان در اصل تضربان بود فعل
مضارع بود خواستیم که فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه
بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل تضربان شد
هل تضربون یعنی آیا میزنید شما گروه مردان حاضر در
زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است از فعل استفهام
صحیح مجرد معلوم هل تضربون در اصل تضربون بود
فعل مضارع بود خواستیم که فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه
بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل تضربون شد

هل تضربین

هل تضربین یعنی آیا میزنی تو یک زن حاضره در زمان آینده
صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل استفهام صحیح
مجرد معلوم هل تضربین در اصل تضربین بود فعل مضارع
بود خواستیم که فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر
سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل تضربین شد
هل تضربان یعنی آیا میزنید شما دو زنان حاضره در زمان
آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل استفهام
صحیح مجرد معلوم هل تضربان در اصل تضربان بود
فعل مضارع بود خواستیم که فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه
بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل تضربان شد
هل تضربن یعنی آیا میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان
آینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل استفهام
صحیح مجرد معلوم هل تضربن در اصل تضربن بود فعل
مضارع بود خواستیم که فعل استفهام بنا کنیم خبر را بدل
بانشا کردیم هل تضربن شد و این دو که حکایت نفس
متکلم را بود هل اضرب هل نضرب هل تضرب
یعنی آیا میزنم من یکمرد یا یک زن در زمان آینده صیغهٔ

متکلم وحده است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم.
هل اضرب در اصل اضرب بود فعل
مضارع بود خواستیم که فعل استفهام بنا
کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم جزم را
بدل با نون تأکید کردیم هل اضربن شد هل نضربن
یعنی آیا میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه
مردان یا گروه زنان در زمان آینده صیغهٔ
متکلم مع الغیر از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم
هل نضرب در اصل نضرب بود فعل مضا
رع بود خواستیم که فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه
بر سرش در آوردیم جزم را بدل با نون تأکید کردیم هل
نضربن شد

تمام شد در روز چهارشنبه در شهر محرم الحرام بتحریر
الحقیر الفقیر العاصی الخاطی محمد [illegible]
خوانندگان دعا طمع داریم زآنکه من بنده کمینه کاتبم
سنه ۱۳۱

سؤال [illegible] عربی است جواب [illegible] مقصود

چه معنی دارد [illegible] دعا [illegible] بود دعا

[illegible] الله تعالی [illegible] الله را عربی گفت چرا زبان [illegible]

نیست و دیگر چون دعا [illegible] استعمال [illegible] فهم و [illegible] شناس

[illegible] دعا [illegible] بدان گفت [illegible] فهم [illegible] گفت سؤال

مستحب است گفت جواب [illegible] فهم و ادراک [illegible]

فهم شناس نگفت [illegible] ازین جهت بدان گفت جواب [illegible] الله و حد

[illegible] چون علم عربی [illegible] گفت سؤال [illegible] بسم الله [illegible]

[illegible] گفت [illegible] سورهٔ مبارکه [illegible]

چرا بدان گفت [illegible] در این کلام [illegible] سؤال [illegible] غضب [illegible]

ازین کلام گذشته باشد [illegible] سؤال [illegible] سورهٔ [illegible]

مقصود نیست ابتدا [illegible] سورهٔ مبارکه [illegible] از خدا تعالی [illegible] رحمت خدا [illegible] غضب [illegible]

[illegible] جواب سورهٔ مبارکه [illegible] زیرا رحمت [illegible] غضب [illegible]

[illegible] بسم الله را زیرا رحمت [illegible] غضب [illegible]

در یک جا جمع شوند سؤال چرا که کلمات [illegible]

کم نیست جواب کلمه [illegible] دلالت [illegible] بر معنی فی نفسه [illegible]

[illegible] مقترن با حد الازمنه ثلاثه است [illegible]

سه قسم فعل کلمه ایست که دلالت بر معنی فی نفسه [illegible] مقترن باحد ازمنه ثلاثه

[illegible] اسم کلمه ایست که دلالت بر معنی فی نفسه [illegible] مقترن [illegible]

حرف کلمه ایست که دلالت بر معنی فی نفسه نمیکند [illegible]

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام [illegible] حسین [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات
لغت عرب بر سه گونه‌ست اسم‌ست فعل‌ست
حرف اسم چون رجل و علم فعل چون ضرب
و حرف چون من و الی و تصریف
در لغت گردانیدن چیزیست بجزی از حالی
بحالی یا از جائی بجائی و در اصطلاح علماء
عبارتست اگر گردانیدن یک لفظ واحدست

بسوی

بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از و معنیهای متفاوته و تصریف در اسم
کمتر باشد چون جمع رجل رجلان و رجال و رجیل و تصریف در فعل بیشتر
باشد چون ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن یضرب یضربان
یضربون تا آخر و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حروف تصرف نیست

فصل اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هریکی را
ازین بناها بر دو وجهست یکی مجردست از زواید یعنی همه حروف وی
اصلی باشد و دیگری مزید فیه یعنی در وی حرف زاید باشد و فعل را دو
بناست ثلاثی و رباعی و هریکی ازین دو بنا مجردست یا مزید فیه و بر آن
قیاس که گذشت دانسته شد در اسم و میزان در شناختن
حروف اصلی از حروف زواید فا و عین و لام است هر حرفی که در
مقابل یکی ازین حروف باشد اصلی بود چنین رجل که بر وزن فعل

فعلست و نصر که بروزن فعلست و هر حرفی که در مقابل ... باشد

زاید بود چون ضارب و ناصر که بروزن فاعلست و نصر و طلب

که بروزن تفعل در رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر کرده

میشود و در ملحق خماسی آمده بار چنانکه معلوم کرد انشاء الله تعالی

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است بود فلس فرس کتف

عضد جبر عنب ابل قفل صرد عنق و مزید فیه وی بسیار است

و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جعفر درهم زبرج برثن

قمطر و مزید فیه وی کثیر است و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است

سفرجل قذعمل قرطعب جحمرش و مزید فیه اسم خماسی اندکست

سؤال اگر جزء اسم رباعی مجرد ... جواب

و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نصر علم شرف و مزید فیه وی فعل

ثلاثی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بناست

اوّل ضرب کردیم چهار را در دوازده ...

چون دحرج که بروزن فعللست و مزید فیه وی اندکست

چنانکه مذکور شود فصل هر اسم و فعلی که در حروف اصول

وی حرف علّه و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند

چون رجل و نصر و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی

در از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مدّ و مدّ و مرّ

چه در وی حرف علّه که آن واو و یا ... و الفی که منقلب باشد

از واو و یاء آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علّه بجای فا بود آنرا

معتل الفاء و مثال گویند چون وعد و وعد و اگر بجای عین بود

آنرا معتل العین و اجوف گویند چون قول و قول و اگر

بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص گویند چون رمی و رمی و اگر در

معتل دو حرف علّه ... باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف

عدّه بجای فا و لام بود آنرا لفیف مفروق خوانند و قوی و
اگر بجای عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طوی و طوی
چنین مجموع افعال اسماء و افعال بر هفت نوع بود صحیح است و
مثال است و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و احوال
هر یک از اینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی و
حسن التوفیق فصل چون دانسته شد که فعل ثلاثی
مجرد را سه صیغه است فَعَلَ چون ضرب و فَعِلَ چون علم
و فَعُلَ چون شرف و این هر سه فعل ماضی است که دلالت
میکند در زمان گذشته و هر یکرا مستقبلی هست که دلالت
میکند بر زمان آینده و مستقبل فَعَلَ سه است چون
نصر ینصر و فعل یفعل چون ضرب یضرب و فعل یفعل
چون

چون منع یمنع و مستقبل فَعِلَ دو است فَعِلَ یَفعِلُ چون
علم یعلم و فَعِلَ یَفعِلُ چون حسب یحسب و مستقبل فَعُلَ
یکی است فَعُلَ یَفعُلُ چون شرف یشرف پس جمله ابواب مجموع ۲
ثلاثی که ماضی او مجرد باشد از حروف زواید شش است
فَعَلَ یَفعُلُ چون نصر ینصر و فَعَلَ یَفعِلُ چون ضرب یضرب و
فَعِلَ یَفعَلُ چون علم یعلم و این سه باب را اصول
خوانند زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین
مستقبل است و فَعَلَ یَفعَلُ چون منع یمنع و فعل
یفعل چون شرف یشرف و فعل یفعل چون حسب
یحسب و این سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت
عین مستقبل موافق حرکت عین ماضی است فصل

فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهورست باب ~~فعل یفعل~~
افعال افعل یفعل افعالاً چون اکرم یکرم اکراماً باب
تفعیل چون ~~صر~~ فعّل یفعّل تفعیلاً چون صرّف یصرّف
تصریفاً باب مفاعله چون ضارب یضارب مضاربه
و در ماضی هر یکی ازین سه باب یکحرف زایدست باب
افتعال افتعل یفتعل افتعالاً چون اکتسب یکتسب اکتساباً
باب انفعال انفعل ینفعل انفعالاً چون انصرف ینصرف
انصرافاً باب تفعّل چون تفعّل یتفعّل تفعّلاً چون تصرّف
یتصرّف تصرّفاً باب تفاعل چون تفاعل یتفاعل تفاعلاً
چون تضارب یتضارب تضارباً باب افعلال افعلّ یفعلّ
یفعلّ افعلالاً چون احمرّ یحمرّ احمراراً و در ماضی هر یکی
ازین

ازین بابها دو حرف زایدست باب استفعال استفعل یستفعل
استفعالاً چون استخرج یستخرج استخراجاً باب افعیلال
چون افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ یحمارّ احمیراراً
و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زایدست
فصل فعل رباعی مجرّد را یک بناست چنانکه مذکور شد
و مستقبل او یکیست چون فعلل یفعلل فعللةً و فعلالاً چون
دحرج یدحرج دحرجةً و دحراجاً و مزید فیه وی سه باب مشهورست
باب تفعلل تفعلل یتفعلل تفعللاً چون تدحرج یتدحرج
تدحرجاً و در ماضی این باب یکحرف زایدست باب افعنلال
افعنلل یفعنلل افعنلالاً احرنجم یحرنجم احرنجاماً باب افعلّال
افعلّل یفعلّل افعلّالاً چون اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً

و در ماضی این دو باب دو حرف زایدست فصل اسم
بر دو قسم است مصدرست و غیر مصدر اما مصدر آن است
که در آخر معنی آن بفارسی تا و نون یا دال و نون داشته باشد
چون القتل کشتن و الضرب زدن اما ماضی و مضارع و اسم
فاعل و اسم مفعول و امر و اسم زمان و اسم آلت
از مصدر مشتقند از باب فعل یفعل از صحیح النصر یاری کردن
ماضی چهارده وجه است شش مغایب را بود و شش مخاطب را
و دو حکایت نفس متکلم را بود و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را و آن سه که مذکر را بود نصر نصرا نصروا
و آن سه که مؤنث را بود نصرت نصرتا نصرن و آن شش
که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را و آن
سه که

سه که مذکر را بود نصرت نصرتما نصرتم و آن سه که مؤنث
را بود نصرتِ نصرتما نصرتن و آن دو که حکایت
نفس متکلم را بود نصرت نصرنا و مستقبل او نیز بر چهارده
صیغه است بر آن قیاس که گذشته شد چون ینصر ینصران
ینصرون تا آخر دیگر ابواب یگانه برین قیاس بود چون
ضرب و منع و علم و حسب و شرف و مستقبل یضرب
و یعلم و یمنع و یحسب و یشرف تا آخر فصل فعل مستقبل
مستقبل را از ماضی گیرند بزیادتی یکحرف از حروف زواید
اتین در اول وی درآید و این حروف را زواید اربعه
خوانند و این حروف مفتوح باشد الا در چهار موضع مضموم
باشد و فعل مستقبل بمعنی استقبال آید و بمعنی حال آید چه

چنانکه گوئی النصر یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه لام مفتوحه در
آید حال را باشد و هرگاه سین و سوف در آید استقبال باشد
فصل الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل و
واو در نصروا علامت جمع مذکر است و ضمیر فاعل است
و تا در نصرت علامت تانیث است و فعل و ضمیر است
والف در نصرتا علامت تثنیه مؤنث است و ضمیر فاعل است
و نون در نصرن علامت جمع مؤنث است و ضمیر فاعل است
و تاء مفتوحه در نصرتَ علامت واحد مخاطب مذکر و
فاعل فعل است و تاء مکسوره در نصرتِ علامت واحده
مخاطبه مؤنث است و فاعل فعل است و تما در نصرتما گاه علامت
ضمیر تثنیه مخاطب مذکر است و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه مؤنث
و فاعل

و فاعل فعل است و تم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر است
و فاعل فعل است و تن در نصرتن ضمیر جمع مخاطبه مو
مؤنث است و فاعل فعل است و تاء مضمومه در نصرتُ
علامت واحد متکلم است خواه مذکر و خواه مؤنث و
فاعل فعل است و نا در نصرنا ضمیر متکلم با غیر است خواه
تثنیه و خواه جمع مذکر و خواه مؤنث و فاعل فعل است و فاعل
نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید و نصرت
هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو و هند
نصرت ای هی و یاء در ینصران علامت غیبت و حرف
استقبال است والف در ینصران علامت تثنیه است
و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بود

مثل ینصر و یا در ینصرون علامت غیبت است و حرف استقبال است
واو ضمیر جمع مذکر و فاعل فعل است و نون عوض رفع است
که در واحد بود و این ضمه که هست از برای مناسبت واو است
و تا در تنصر و تنصران علامت غیبت است الف علامت تثنیه
مونث و ضمیر فاعل است و نون عوض رفعست که در واحد بود
و یا در ینصرن علامت غیبت است و نون ضمیر جمع مونث است
و فاعل فعل است و تا در تنصر مخاطب علامت خطاب است
و انت در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است و تا در تنصران
مخاطب علامت خطاب است الف علامت تثنیه مذکر و
و ضمیر فاعل است و نون عوض رفعست که در واحد بود چنانکه در
ینصرون گفته شد و تا در تنصران علامت خطاب است

و واو

واو ضمیر جمع مذکر و فاعل فعل است و تا در تنصرین علامت
خطاب است و یا در ضمیر واحده مونث و فاعل فعل است و
نون عوض رفع است که در واحد بود و تا در تنصران علامت
خطاب است و الف علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل است
و نون عوض رفع است که در واحد بود و تا در تنصرن علامت
خطاب است و نون ضمیر جمع مونث و فاعل فعل است و
همزه در انصر علامت واحد متکلم است و انا در وی مستتر
مستتر است دائماً که فاعل فعل است و اما فاعل ینصر و تنصر غایب
شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید و تنصر هند و شاید که ضمیر
باشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر ای هی فصل چون
در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی ان و لن و کی و اذن

در آید منصوب کردد چنانچه کوئی ان اطلب و لن اطلب و کی
اطلب و اذن اطلب و نون های که عوض رفع بود مآید بنصبی
ساقط شود چون لن یطلبا و لن یطلبوا و لن تطلبا معاً
و لن تطلبی مخاطب و لن تطلبی مخاطبه و نون یطلبن و تطلبن
بر حال خود باشد زیرا که ضمیر فاعل ست و اکر حروف جازمه از
مستقبل در آید حرکت آخر را بجزم بیندازند و در پنج
لفظ که آن یطلب مغایب و تطلب مخاطب و مغایبه و
اطلب و نطلب که حکایت نفس متکلّم بفتد بجزم و حروف
جازم پنج ست لم و لمّا و لام امر الامر و لاء فی النّهی و ان فی
الشرط و الجزا چنانکه کوئی لم یضرب لم یضربا لم یضربوا تا آخر و لمّا
یضرب و لمّا یضربا و لمّا یضربوا تا آخر و لا یضرب و لا یضربا
و لا

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

و لا یضربوا تا آخر ان یضرب ان یضربا ان یضربوا تا آخر چهارده
مثال و لام الامر در شش صیغه غایب داخل میشود چنانکه کوئی
لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن و این را امر غایب
خوانند و در دو صیغه متکلّم نیز داخل شود چون لاضرب لنضرب
فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل کیرند کیر مخاطب کیرند
و طریقه آن ست که حرف مستقبل ازکه تا ست در اوّل وی
بیندازند اکر ما بعد حرف استقبال متحرّک باشد احتیاج بهمزه
نباشد بهمان حرکت امر بنا کنند و حرکت و نون عوض رفع در
آخر مستقبل باشد بوقفی افتاده شود پس در باب تفعیل امر مخاطب
برین وجه بود صرّف صرّفا صرّفوا صرّفی صرّفا صرّفن و
برین قیاس چون در باب مفاعله کوئی ضارب ضاربا

ضاربوا ودر باب فعلله کوئی دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی
دحرجا دحرجن واکر ما بعد حرف مستقبل ساکن بود احتیاج
بود بهمزهٔ وصل پس اکر ما بعد ساکن ضمّه بود بهمزه مضموم کنند
وحرکت آخر ونون عوض رفع را بیندازند چون انصر انصرا
انصروا انصری انصرا انصرن واکر ما بعد آن ساکن فتحه یا کسره
بشد همزه را مکسور کنند وآخر را موقوف کنند چون اعلم اعلما
اعلموا اعلمی اعلما اعلمن اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا
اضربن وچون همزه وصل با قبل خود متّصل کردد شود ساقط
کردد از عبارت فاطلب ثمّ اطلب فصل مجموع افعال
بر دو نوع است لازم ومتعدی لازم آن است که فعل از
فاعل تجاوز نکند وبمفعول به نرسد چون ذهب زیدٌ
وقعد

وقعد عمرٌو ومتعدی آن است که فعل از فاعل تجاوز بکند و
بمفعول به برسد چون ضرب زیدٌ عمرًوا ولازم را
بهمزهٔ باب افعال وتضعیف عین وبای حرف جر متع
متعدّی سازند چون اذهبت زیدًا وفرّحت زیدًا
وذهبت به فصل چون رامبنی [illegible] از برای مفعول بنا کنند
در ماضی ثلاثی مجرّد فاء الفعل را مضموم کنند وعین الفعل را
مکسور کنند مثل نُصِرَ نُصِرا نُصِروا تا آخر وبرین قیاس چون ضُرِبَ
وعُلِمَ ومُنِعَ وحُسِبَ وشُرِفَ تا آخر در باب افعال همزه را مضموم
وعین الفعل را مکسور کنند چون اُکرِمَ تا آخر وهمچنین در باب
تفعیل فاء را مضموم کنند وعین را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفا
صُرِّفوا تا آخر ودر باب مفاعله فا مضموم شود والف مفاعله

والف منقلب بواو شود وعین مکسور گردد چون فوعل وضورب
ضوربا ضوربوا تا آخر ودر باب تفعّل وتفاعل تا وفا مضموم
شود وعین مکسور گردد چون تعهّد تعهّدا تعهّدوا تا آخر والف تفا
تفاعل قلب بواو گردد چون تعوهد تعوهدا تعوهدوا ودر باب
افتعال همزه وتا مضموم شود وعین مکسور چون اکتسب اکتسبا
اکتسبوا تا آخر ودر باب انفعال همزه وفا مضموم شود وعین مکسور
گردد چون ~~دحرج دحرجا~~ انصرف انصرفا انصرفوا تا آخر ودر باب
افعال همزه وعین مضموم شوند چون احمرّ احمرّا احمرّوا ودر باب
استفعال همزه وتا مضموم شوند چون استخرج استخرجا استخرجوا
تا آخر ودر باب افعلال همزه وعین مضموم شوند والف منقلب بواو گردد
چون احمورّ احمورّا احمورّوا تا آخر ودر باب فعلل فا مضموم شود
ولام

ولام اول مکسور گردد چون دحرج دحرجا دحرجوا تا آخر ودر باب
تفعلل تا وفا مضموم شوند ولام اول مکسور گردد چون تدحرج تدحرجا
تدحرجوا تا آخر ودر باب افعنلال همزه وعین مضموم شوند و
لام اول مکسور چون احرنجم احرنجما احرنجموا تا آخر ودر باب
افعلّال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اقشعرّ
اقشعرّا اقشعرّوا فصل چون فعل مستقبل را از برای
مفعول بنا کنند حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد
وعین الفعل را الفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یضرب ویکرم
ویضارب یضرب ویقارب ویکتسب وینصرف ویتعرف و
یتضارب ویحمرّ ویستخرج ویحمارّ ودر رباعی مجرد لام اول را
مفتوح کنند بجای عین چون یدحرج ویتدحرج ویحرنجم ویقشعرّ

فصل چون امر حاضر در فعل مجهول بر طریقهٔ امر غایب باشد پس گوئی
لتضرب لتضربا لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن امر غایب لیضرب لیضربا لیضربوا
لتضرب لتضربا لیضربن لاضرب لنضرب و برین قیاس بود مجموع فعل
ثلاثی مجرد و مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید فیه فصل بدانکه
نون تاکید ثقیله در امر حاضر معلوم در آید گوئی اطلبنّ اطلبانّ
اطلبنّ اطلبنّ اطلبانّ اطلبنانّ در مجهول در آید گوئی لتطلبنّ
لتطلبانّ لتطلبنّ لتطلبنّ لتطلبانّ لتطلبنانّ در امر غایب در آید گوئی
لیطلبنّ لیطلبانّ لیطلبنّ لتطلبنّ لتطلبانّ لیطلبنانّ و در مجهول
امر غایب در آید چنانکه گوئی لیطلبنّ لیطلبانّ لیطلبنّ لتطلبنّ لتطلبانّ
لیطلبنانّ لاطلبنّ لنطلبنّ و برین قیاس بر معلوم و مجهول نهی
در آید گوئی لاتضربنّ لاتضربانّ لاتضربنّ لاتضربنّ لاتضربانّ

و چون

و چون نون تاکید ثقیله در آید واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که ضمه
دلالت کند بر واو و یا در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت
میکند بر یا و در جمع مذکر مؤنث الف در آید تا فاصله شود میان نون
ضمیر و نون و نون تاکید ثقیله هرجا که نون تاکید ثقیله در آید نون
خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث
چون اطلبن اطلبن اطلبن لاتطلبن لاتطلبن لاتطلبن
فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون ط
طالب طالبان طالبون طلبة و طلب و طوالب طلاب و
طوالب طالبة طالبتان طالبات و گاه باشد که بر وزن فعیل چون
شرف فهو شریف و بر وزن فعل آید چون حسن فهو حسن
و بر وزن فعال و فعل و فعل و فعول و فعال آید چون جبان

وحشٌ وصعبٌ وذلولٌ وشجاعٌ وهرچه برین وزنها باشد
آنرا صفهٔ مشبّهه خوانند فصل بدانکه صیغهٔ فعّال مبالغه را بود در
فاعل چون رجلٌ ضرّابٌ وامرأةٌ ضرّابٌ مؤنّث ومذکّر در وی
یکسان بود وفعولٌ نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طلوبٌ وامرأةٌ
طلوبٌ وگاه باشد که تا زیادت کنند برای زیادتی مبالغه چون رجلٌ علّامةٌ
وامرأةٌ علّامةٌ وفروقةٌ ومفعالٌ وفعّیلٌ ومفعیلٌ نیز مبالغه را بود
چون رجلٌ مفضالٌ وامرأةٌ مفضالٌ ورجلٌ منطیقٌ وامرأةٌ منطیقٌ
ورجلٌ شرّیرٌ وامرأةٌ شرّیرٌ وفعّالٌ نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طوّالٌ
وامرأةٌ طوّالٌ فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرّد بر وزن
مفعولٌ آید چون مضروبٌ مضروبانِ مضروبونَ مضروبةٌ مضروبتانِ
مضروباتٌ وگاه باشد که بر وزن فعیل آید چون قتیل که بمعنی
مقتول

مقتول است فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه واز رباعی
مجرّد ورباعی مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم
مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود وما قبل حرف آخر مکسور
مکسور کرده اگر مکسور نباشد چون مکرِم واسم مفعول چون فعل
مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال
نهاده شود ما قبل حرف آخر مفتوح کرده اگر مفتوح نباشد چون
مُکرَم ومجموع اینها دانسته شود ان شاء الله تعالی فصل مثال
معتلّ الفاء از باب فعَل یفعَل نیامده است مثال واوی از باب
فعَل یفعِل الوعد وعده کردن ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا
تا آخر همچنانکه در صحیح گذشت دانسته شد وازین جهت او را مثال
گویند یعنی مثل صحیح است در صرف کردن مستقبل یعد یعدان

در لغه فصیح

یعدون نهی یعد یوعد بود واو واقع شد میان یاء مفتوحه و کسره لازمه بعد
ثقیل بود واو را انداختند یعد شد و در تا و همزه و نون نیز انداختند حکم
انداخته شد برای موافقت چون امر حاضر عد عدا عدوا عدی عدا عدن
چون نون تاکید ثقیله درآید گوئی عدنّ عدانّ عدنّ عدانّ عدنّ نهی نون تاکید
خفیفه عدن عدن عدن امر غایب لیعد نهی نون تاکید ثقیله و خفیفه
بر قیاس گذشته است نهی لا یعد تا آخر و حال لم و لمّا آن چنانست
که در صحیح دانسته شد و چون حروف ناصبه درآید گوئی لن یعد لن یعدا
لن یعدوا نهی مجهول ماضی وُعِدَ وُعِدا وُعِدوا نهی مجهول مستقبل یوعَدُ
یوعَدان یوعَدون تا آخر واو باز پس آید زیرا که کسره بیفتاد اسم
فاعل واعد تا آخر اسم مفعول موعود تا آخر مثال یائی از باب فعَل
یفعِل المیسر قمار بازی کردن ماضی معلوم یسر یسرا یسروا تا آخر
مستقبل

مستقبل ییسر ییسران ییسرون تا آخر اسم فاعل یاسر یاسران
یاسرون تا آخر اسم مفعول میسور تا آخر امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا
تا آخر نون تاکید ثقیله ایسرنّ ایسرانّ ایسرنّ تا آخر نون خفیفه ایسرن
ایسرن ایسرن امر غایب لییسر لییسرا لییسروا بر قیاس صحیح
چون مجهول بنا کنی گوئی ییسر به هذا یوسر به هذان یسر بهؤلاء و در مستقبل
مجهول یا با واو منقلب شود مثال واوی از باب فعَل یفعِل الوجد یافتن
ماضی وجد مستقبل یوجد امر حاضر اجد اسم فاعل واجد اسم مفعول
موجود و از باب فعَل یفعَل الوضع نهادن وضع یضع فهو وا
واضع و ذاک موضوع امر حاضر ضع باب فعِل یفعِل الورم آماه
کردن ورم یرم فهو وارم و ذاک موروم امر حاضر رم رما رموا تا آخر
باب فعَل یفعِل داغ نهادن وسم یوسم امر حاضر اوسم

اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القول گفتن ماضی معلوم قال قالا قالوا تا آخر
قال در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند قال شد
همچنین است حال تا قالتا و قُلْنَ اصلش قَوَلْنَ بود چون واو منقلب بالف شد
بالتقاء ساکنین بیفتاد قلن شد فتحه قاف را بدل بضمه کردند تا دلالت کند
بر آنکه عین الفعل که افتاده است واو است نه یاء و همچنین است حال تا آخر مستقبل
مستقبل یقول یقولان یقولون تا آخر اصل یقول یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل
بود ما قبل دادند یقول شد و در یقلن و تقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر
قل قولا قولوا قولی قولا قلن تا آخر اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تقول تا را
انداختند ما بعد تا ساکن بود همزه وصل مضمومه در آوردند و آخر را بوقف
ساکن کردند اُقْوُلْ شد ضمه بر واو ثقیل بود ما قبل دادند پس واو بالتقاء ساکنین
بیفتاد اقل شد با وجود حرکت قاف از همزه را حذف کردند قل شد و نون را
رسد

رسد که گوئی قلن اصلش تقولن بود چون تا انداخته شد و لام بوقف ساکن
شد قولن شد واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قلن شد امر غایب لیقل لیقولا
لیقولوا لتقل لتقولا لیقلن نهی لا تقل لا تقولا لا تقولوا تا آخر امر حاضر
مؤکد بنون تاکید ثقیله قولنّ قولانّ قولنّ قولِنّ قولانّ قلنانّ
نون خفیفه قولَنْ قولُنْ قولِنْ امر غایب مؤکد بنون ثقیله لیقولنّ
لیقولنّ لانّ لیقولنّ تا آخر و بر این قیاس بود نهی و در قولنّ و
لیقولنّ ولا تقولنّ واحد مذکر واو باز پس آید زیرا که التقاء ساکنین زایل
شد مجهول ماضی قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن تا آخر اصل قیل
قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
واو ساکن ما قبل مکسور را قلب بیا کردند قیل شد تا قیلتا و در قلن
معلوم تا آخر چون واو بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه قاف باز پس آید

تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است واو بوده یا قلن شد
صورت مجهول و معلوم ماضی و امر یکی شد اصل قلن معلوم قَوَلْنَ
بود و اصل مجهول قُوِلْنَ بود و اصل قلن امر اُقْوُلْنَ بود و مجهول
مستقبل یُقال یُقالان یُقالون تا آخر اصل یُقال یُقْوَلُ بود واو حرف
علّه متحرک ماقبل وی حرف صحیح و ساکن نقل حرکت واو کردند
بما قبل واو الآن ساکن بالاصل متحرک ماقبل مفتوح را قلب
بالف کردند یُقال شد و همچنین حال سایر الفاظ و در یُقلن و تقلن الف
بالتقاء ساکنین بیفتاد مجهول امر لیُقَل لیُقالا لیُقالوا تا آخر مجهول نهی لا یُقَل
تا آخر اسم فاعل قائل تا آخر اصل قائل قاوِل بود واو واقع شد چنانکه بعد
از الف زائده قلب بالف همزه شد قائل شد اسم مفعول مقول
تا آخر اصل مقول مَقْوُوْل بود ضمّه واو را بما قبل دادند یک واو بالتقاء ساکنین
بیفتاد

بیفتاد پس بعض واو اصلی بیفتاد مقول شد بر وزن مفول شد و پیش
بعضی واو زاید بیفتاد مقول شد بر وزن مفعل اجوف یائی ا
از باب فَعَلَ یَفْعِلُ البیع خریدن و فروختن ماضی باع باعا باعوا
تا آخر اصل باع بَیَعَ بود یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
باع شد و در بِعن تا آخر چون الف افتاد فتحه با را بدل بکسره کردند
تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است یا است نه واو مستقبل یبیع
یبیعان یبیعون تا آخر اصل یبیع یَبْیِعُ بود کسره یا ثقیل بود بما قبل دادند
یبیع شد و در یبعن و تبعن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر بِع بیعا
بیعوا تا آخر و حال در بع چنان است که در قل گفته شد مؤکد بنون تاکید
ثقیله بیعنّ بیعانّ بیعنّ تا آخر نون خفیفه بیعَنْ بیعُنْ بیعِنْ امر غایب
لیبع تا آخر مؤکد بنون ثقیله لیبیعنّ تا آخر نون خفیفه لیبیعن تا آخر

نهی لا تبع تا آخر مجهول ماضی بیع تا آخر اصلش بیع بیع بود کسره لازمه بر یا
نقل بود بما قبل دادند بیع شد و در بعض تا آخر صور معلوم و مجهول
یکی شد ولکن در اصل مختلفند بعض معلوم اصلش بیعن بود و بعض مجهول
اصلش بیعن بود و بعض امر اصلش بیعن بود مجهول مستقبل بباع ببایع علی الاعلال
بر قیاس یقال اجوف واوی از باب فعل یفعل الخوف بمعنی ترسیدن
ماضی خاف خافا تا آخر اصل خاف خوف بود واو متحرک ما قبل مفتوح و
قلب بالف کردیم خاف شد همچنین تا خافا خفن تا آخر در اصل خوفن بود
کسره بر واو ثقیل بود با قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل التقای ساکنین شد میان
واو و فا با التقای ساکنین بیفتاد خفن شد و در این باب کسره رعایت
کرده نه که اصل فعل است دلالت بر محذوف چنانکه در قلن گفته شد
مستقبل معلوم یخاف تا آخر اصل یخاف یخوف بود واو حرف علت

ومتحرک

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی مرحوم غلامحسین کی استوان

ومتحرک ما قبل وی حرف صحیح و ساکن نقل حرکت واو کردیم بسوی
ما قبل واو الآن ساکن بالاصل متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردیم
یخاف شد ماضی خاف مجهول خیف خیفا خیفوا تا آخر اصل خیف
خوف بود نقل حرکت واو کردیم بسوی ما قبل بعد از سلب حرکت ما قبل واو
ساکن ما قبل مکسور را قلب بیا کردیم خیف شد مستقبل مجهول یخاف
امر حاضر خف خافا خافوا تا آخر نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس
گذشته نسبت امر غایب لیخف تا آخر اسم فاعل خائف تا آخر اعلالش
بطریقی است که در قائل گفته شد اسم مفعول مخوف اصلش مخووف
بر وزن مفعول یکی از این دو واو افتاد مخوف شد چنانکه در مقول گذشت
ناقص واوی از باب معتل اللام از باب فعل یفعل الدعا
والدعوة خواندن ماضی معلوم دعا دعوا دعوا تا آخر اصل دعا دعو بود

واو متحرک ماقبل مفتوح بود قلب بالف کنند دعا شد و اصل دَعَوَا دَعَوُوا
بود واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کنند دعاو شد التقاء ساکنین شد
میانه الف و واو الف بالتقاء ساکنین دعوا شد و اصل دعت دَعَوَتْ
بود واو بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد و اصل دعتا
دَعَوَتَا بود واو بالف شد دعاتا شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد زیرا که
حرکت تا اصلی نیست جهت اینکه در وقف و احد ساکن بود و دعون بر اصل
خود باقیست و همچنین سایر الفاظ در حال خود مستقبل معلوم یدعو
یدعوان یدعون آه اصل یدعو یدعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود حذف
کردند یدعو شد همچنین است حال ادعو و ندعو و تدعو یدعوان و تدعوان
بر اصل خود باقیست و یدعون و تدعون جمع مذکر اصلش یدعوون بود ضمه
بر واو ثقیل بود بیفتاد التقاء ساکنین شد میانه دو واو واو لام الفعل
بیفتاد

بیفتاد یدعون شد و یدعون جمع مؤنث بر حال خود باقیست بر
وزن یفعلن و تدعین در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
تدعین شد و چون ناصبه در آید گوئی لن یدعو و لن تدعو و لن
ادعو و لن ندعو و نونهای عوض رفع در پنج جا بنصب بیفتد و نون
ضمیر بر حال خود باشد و اگر جازمه در آید گوئی لم یدع و لم تدع و لم ادع و لم
ندع واو بجزم بیفتد و نونهای عوض رفع بیفتد و نون ضمیر بر حال
خود باشد امر حاضر ادع ادعوا ادعوا الخ نون تاکید ثقیله ادعونّ
ادعوانّ ادعنّ ادعنّ ادعوانّ ادعونانّ نون خفیفه ادعون ادعن
ادعن ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیا دُعُوا دُعِیَت دُعِیَتا دُعِین تا آخر اصل
دُعِیَ دُعِوَ بود واو از جهت کسره ما قبل قلب بیا شد دعی شد همچنین است

دعیاً دعواً اصلش دعیواً بود ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دعواً شد مستقبل مجهول یُدعی یُدعیان
یُدعون تُدعی تُدعیان یدعون تا آخر اصل یدعی یدعو بود واو در چهارم بود
ما قبل او ضمه نبود قلب بیا شد و در یدعون و تدعون واو ضمیر با فتحی در
جمع مؤنث واو لام الفعل قلب بیا شد و در واحده مخاطبه مؤنث
واو را قلب بیا کرده بالف کردند و الف بالتقای ساکنین بیفتاد و در با فتحی
الفاظ بالف شد و ثابت ماند بر حال خود اسم فاعل داع داعیان
داعون تا آخر اصل داع داعو بود واو در چهارم بود ما قبل وی ضمه
نبود قلب بیا شد داعی شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند شد التقای ساکنین
شد میان یا و تنوین یا بالتقای ساکنین بیفتاد داع شد و در داعیان
واو بیا شد با فتحه ماند و داعون اصلش داعوون بود واو را قلب بیا کرده ند

داعیون

داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا
بالتقای ساکنین بیفتاد داعون شد اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوه
مدعوون تا آخر اصل مدعو مدعوو بود واو اول ساکن در واو دوم ادغام
کردند مدعو شد ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفعَلُ الرَّمی تیر انداختن
و دشنام دادند ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین تا آخر
مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان
ترمون ترمین ترمیان ترمین واحده مخاطبه مؤنث و جمع وی در
صورت یکسانند لکن جمع بر اصل خود است بر وزن تفعلن و
واحده در اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین
شد میان یائین یای لام الفعل بالتقای ساکنین بیفتاد ترمین شد
و چون ناصبه در آید گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرموا تا آخر و چون

حروف جازمه در آید گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر مر سقیا رحیا که دو
لم یدع و امر حاضر ارم ارمیا ارموا تا آخر نون تاکید ثقیله ارمین ارمیان
ارمن ارمن ارمیان ارمینان نون خفیفه ارمین ارمن ارمن ماضی
مجهول رمی رمیا رموا تا آخر مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون
تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان رامون تا آخر اسم مفعول
مرمی مرمیان مرمیون تا آخر اصل مرمی مرموی بود واو و یا در کلمه جمع شدند
سابق ساکن ثانی متحرک واو را قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند
مرمی شد ضمه ما قبل یا را از جهت مناسبت یا بدل بکسره کردند مرمی شد
ناقص واوی از باب فعِل یفعَل الرضا والرضوة خوشنود
شدن ماضی معلوم رضی رضیا رضوا تا آخر اصل رضی رضو بود واو
در طرف بود ما قبلش ضمه بود قلب بیا شد رضی شد اصل رضوا رضووا بود
واو

واو یا باشد رضیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل یا با التقای ساکنین بیفتاد رضوا شد ماضی مجهول رُضی رُضیا
رُضوا تا آخر بر قیاس رُمی رُمیا رُموا مستقبل معلوم یرضی یر
یرضیان یرضون صورت واحده مخاطبه مونث و جمع مخاطبه
مونث نیز موافقند اما در تقدیر مختلفند ترضین جمع مونث
بحال خود است که یفعلن بیست و ترضین واحده مخاطبه مونث
اصلش ترضیین بود بر وزن تفعلین کسره بر یا ثقیل بود انداختند اا
التقای ساکنین شد میانه دو یا که لام الفعل بود با التقای ساکنین
بیفتاد ترضین شد بر وزن تفعلین قسم دیگر ترضین اصلش
ترضوین بود واو در طرف بود یا باشد و یا بالتقای ساکنین بیفتاد
متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند ترضاین شد التقا

ساکنین بیفتاد ارضین شد مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون آه
امر حاضر ارض ارضیا ارضوا مؤکد بنون ثقیله ارضینّ ارضیانّ
ارضنّ تا آخر نون خفیفه ارضین ارضن ارضِن ناقص یائی
از باب فَعِلَ یَفعَلُ الخَشیَة والخَشیان ترسیدن ماضی معلوم خشی خشیا
خشوا خشیت خشیا خشین تا آخر مستقبل معلوم یخشی یخشیان
یخشون تا آخر ماضی مجهول خُشِیَ خُشیا خُشوا تا آخر مستقبل مجهول
یُخشی یُخشیان یُخشون منفی لم یخش تا آخر نون تاکید ثقیله اخشینّ
اخشیانّ اخشنّ اخشِنّ اخشیانّ اخشینانّ نون خفیفه اخشن
اخشن اخشِن امر حاضر اخش اخشیا اخشوا تا آخر اسم فاعل
خاشٍ اسم مفعول مخشیّ ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفعُلُ
الرخاء والرخوة سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوا
رخوا

رخوا رخوت تا آخر مستقبل معلوم یرخو یرخوان یرخون تا آخر
همچون یدعون و یرخون جمع مذکر در صورت و مؤنث در صورت
موافقند و اما در تقدیر مختلفند یرخون جمع مذکر اصلش یرخوون
و جمع مؤنث یرخون که با اصل خود باقی است ماضی مجهول رُخِیَ
رُخیا رُخوا اصل رُخِیَ رُخِوَ بود واو از جهة کسرهٔ ماقبل قلب بیا شد
رخین شد مستقبل مجهول یُرخی یُرخیان یُرخون تا آخر نون تاکید ثقیله و
خفیفه چنانست که در خشی گذشت ناقص یائی از باب
فَعَلَ یَفعَلُ الرَعا والرَعی چرانیدن و چریدن والرعایة نگاه در
داشتن ماضی رعی رعیا رعوا تا آخر مستقبل یرعی یرعیان یرعون
تا آخر منفی لم یرع امر حاضر ارع چون ارض ارع ارعیا ارعوا ارعی
ارعیا ارعین نون تاکید ثقیله ارعینّ ارعیانّ ارعنّ ارعِنّ

ارعیانّ ارعینانّ نون خفیفه ارعینْ ارعنْ ارعنْ و بر همین
قیاس اخشَ امر حاضر از ترخواغ همچون ادع اسم فاعل
راضٍ و خاشٍ و راغٍ و راعٍ بر قیاس داعٍ و رام اسم مفعول
مرضیّ و مخشیّ و مرعیّ و مرضیّ ناقص واوی از باب فعِلَ یفعَلُ نیامده است
فصل لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب
فَعَلَ یَفعِلُ الوَقایة نگاه داشتن ماضی معلوم وقی وقیا وقوا
وقت وقتا وقین بر قیاس رمی مستقبل معلوم یقی یقیان یقون
اصل یقی یوقی بود واو واقع شد میان یاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل
بود انداختند و ضمه یاء افتاد چنانکه در یرمی پس حکم واو حکم واو مثال است
و حکم یاء حکم ناقص است چون ناصبه در آید گوئی لن یقی لن یقیا
لن یقوا و یاء جازمه گوئی لم یقِ تا آخر اسم فاعل واقٍ واقیان واقون
تا آخر

تا آخر اسم مفعول موقیّ مو~~قتا~~ چون مرمیّ امر حاضر قِ قیا قوا قی
قیا قین مؤکد بنون ثقیله قینّ قیانّ قنّ قنّ قیانّ قینانّ نون
خفیفه قین قن قن تا آخر از باب فعِل یفعَل الوجی سوده شدن سم ستور ماضی
معلوم وجیَ وجیا وجوا وجیت وجیتا وجین تا آخر بر قیاس رضی مستقبل
معلوم توجی تا آخر چون یرضی امر حاضر معلوم ایج ایجا ایجوا مؤکد
بنون ثقیله ایجینّ ایجیانّ ایجنّ ایجنّ ایجیانّ ایجینانّ نون خفیفه
ایجین ایجن ایجن اسم فاعل واجٍ واجیان واجون تا آخر اسم مفعول
موجیّ چون مرمیّ سیم از باب فعِل یفعِل الولی نزدیک شدن
ماضی معلوم ولیَ ولیا ولوا تا آخر چون رضی رضیا رضوا مستقبل یلی
چون یقی لفیف مقرون از دو باب آید اول از باب فعَل یفعِل
الطّی در نوردیدن ماضی معلوم طوی طویا طووا چون رمی تا آخر ماضی

مجهول طُوِیَ طُوِیَا طُوُوا تا آخر مستقبل معلوم یطوی یطویان تا آخر
بر قیاس یرمی مستقبل مجهول یُطوی چون یُرضی امر حاضر اِطوِ اطویا اِلی آخر
حکم نونین در اینجا بر آن قیاس است که گذشت اسم فاعل طاوٍ طاویان طاوون
طاویان طاوٍ وهی آه اسم مفعول مطوی مطویان مطویون چون مرمی
دوّم از باب فعِل یفعَل الطوی گرسنه شدن ماضی معلوم
طوی طویا طووا چون خشی تا آخر مستقبل معلوم یطوی یطویان یطوون
چون یرضی تا آخر اسم فاعل طاوٍ چون خاشٍ اسم مفعول مطوی چون
مخشی امر حاضر اِطوَ چون اِخش و مهموز الفا از باب فعَل یفعُل
الامر فرمودن ماضی معلوم امر امرا امروا مستقبل معلوم
یأمر تا آخر اسم مفعول فاعل آمر اسم مفعول مأمور امر حاضر اُومُر اُومُرا
اُومُروا و اصل اُومُر اُؤمُر بود اجتماع همزتین شد همزه اول مضموم
تانی

تانی ساکن همزه ثانی را قلب بجنس حرکت ماقبل کردند حرکت ماقبل ضمه جنس
ضمه واو همزه ثانی قلب بواو کردند اُومُر شد و اگر اول مکسور بود همزه
دوّم قلب بیا کرد چنانکه کردند در آمِن مهموز العین صحیح الزئر
بانگ کردن شیر زأر یزئر چون ضرب یضرب و زائر یزئر چون
علم یعلم مهموز اللام صحیح الهنا گوارانیدن طعام چون هنا یهنا چون
منع یمنع و مهموز اللام اجوف الجیئة والمجی آمدن جاء یجی
اسم فاعل جاءٍ اسم مفعول مجی منه مجیء امر حاضر جئ نهی لا تجئ
مهموز الفا ناقص الاتی والاتیان آمدن ماضی معلوم اتی یأتی
چون رمی یرمی و در امر گوئی ایت چنانکه در ایمن همزه بیا بدل شد و مهموز العین
العین الوأد زنده در گور کردن وأد یئد چون وعد یعد مهموز
لفیف مفروق الوأی وعده کردن وأی یئی چون وقی یقی

مهموز الفاء لفیف مقرون الاوی جاکر فی ماضی اوی یأوی چون طوی

یطوی مهموز الفاء لفیف مضاعف الازّ بند دست

از جای بر بدن ازّ یئزّ چون مدّ یمدّ حکم مهموز هر باب بر قیاس مضاعف

صحیح آن باب بود مضاعف از باب فَعَلَ یَفْعُلُ المدّ کشیدن ماضی معلوم

مدّ مدّا مدّوا اما اصل مدّ مدد بود اجتماع دو حرف اصلی از یک جنس

در کلمه واحد ثقیل بود حرف اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند مدّ شد هم

همچنین است تا مددن و در مددن ادغام نکردند جهت آنکه دال دوم ساکن

بود و سکونش لازم ادغام ممتنع است بهر حال خود باقی ماند مستقبل یمدّ

اصل یمدّ یمدد بود حرکت دال اول را بما قبل دادند و در اول ثانی ادغام

ادغام کردند یمدّ شد و در یمددن و تمددن ممکن نبود چنانچه در مددن

گفته شد ماضی مجهول مُدّ مُدّا مُدّوا مجهول مستقبل یُمَدّ یُمَدّان یُمَدّون

تا آخر

تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر بر چهار وجه است مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ و در باقی

یکوجه است مدّا مدّوا امدّی مدّا امددن و در مفرد امر غایب خواه مذکر و

خواه مؤنث همچنین چهار وجه است لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ همچنین است حال

نهی و جحد و مضاعف از سه باب اصول آید اول از باب فَعَلَ یَفْعُلُ

یَفْعِلُ چنانکه گذشت و دوم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون فرّ یفرّ و فَعَلَ یَفْعَلُ

چون برّ یبرّ و در امر حاضر و اخوات او ازین دو باب سه وجه جایز است

زیرا که ضمه از برای موافقت عین یفعل ساقط شود نون تاکید ثقیله

مُدَّنَّ مُدّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدّانِّ اُمْدُدْنانِّ نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ

مُدِّنْ اسم فاعل مادّ مادّان مادّون اسم مفعول ممدود تا آخر فصل

فصل مصدر میمی اسم زمان و مکان از فعل ثلاثی

مجرّد از یفعل مفعل می‌آید چون یشرب مشرب یغرب مغرب یمدن

وزمان نشامیدن ومکان نشامیدن واز یفعل نیز مفعل آید چون یقتل
مقتل بمعنی کشتن وزمان کشتن ومکان کشتن ولیکن در چند کلمه
اسم مکان وزمان مفعل آمده است بر خلاف بر قیاس چون
مطلع ومشرق ومغرب ومنبت ومسجد ومفرق ومسقط و
منسک ومجزر ودر همه فتحه نیز جایز باشد واز یفعل مصدر میمی بر
وزن مفعل آید واسم زمان ومکان مفعل آید چون مجلس واز
ناقص ولفیفین مطلقا همه بروزن مفعل می آید واز مثال مطلقا همه بروزن
مفعل می آید مثال موعد وهر جا نه چنین بود شاذ بود بدانکه مِفعَل
ومِفعَلة ومِفعال برای آلت بود چون مِخیَط ومِفرَقة ومِضراب وفَعلة
برای مره بود چون ضربت ضربة وفِعلة برای هیئت بود چون جلست
جِلسة وفُعلة برای مقدار بود چون اکلت لقمة وفُعال برای چیزی بود که
فعل

که فعل از او ساقط شود چون کناسة وقلامة چون کنست کناسة
وقلمت قلامة ولقمت لقمة بدانکه از مزید فیه ثلاثی مجرد ودر رباعی مجرد
ومزید فیه مصدر میمی واسم زمان ومکان اسم مفعول آن
باب باشد چون مدحرج ومتدحرج بدانکه فَعَل یَفعَل شرط است ازانکه
عین الفعل یا لام الفعل او حرف حلق باشد آن شش است همزه است
هاء عین است حا غین است وخا ودر مثال این باب چون
وضع یضع واو در مثال مستقبل بیفتد زیراکه در اصل یوضع بود
واو افتاد چنانکه در یعد ویعد ان کسره را بدل بفتحه کنند از جهة ثقالت
حروف حلق بخلاف وصل یوصل که واو باقیست باب افعال

باب افعال
صحیح الاکرام گرامی کردن اکرم یکرم اکراما مکرم در
اصل یؤکرم بود در اکرم اجتماع همزتین شد یک همزه را حذف کنند

بجهة ثقالت حذف کردند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای
موافقت و در اینجا نیز انداختند و امر حاضر را از مستقبل کردند
و گویند اکرم اکرما اکرموا و این همزه همزهٔ قطع است چون ما قبل
او متصل گردد ساقط نشود چون فاکرم ثم اکرم نون ثقیله اکرمنّ
اکرمانّ اکرمنّ تا آخر اسم فاعل مکرم اسم مفعول مکرم و غالباً در باب
افعال تعدیهٔ ثلاثی مجرد لازم باشد چون ذهب زید اذهب زیداً
و جلست زید اجلس و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اصبح
زید و امسی زید و شاید که بمعنی رسیدن و بهنگام باشد چون احصد
الزرع و احرم النخل رسید یعنی در وقت درو کردن غله رسید و
وقت بریدن خرما رسید و بمعنی کثرت آید چون اثمر الرجل و
بمعنی یافتن چیزی که موصوف بوصفی باشد چون احمدت زیداً ا
اوجدته

اوجدته محموداً یعنی پسندیده یافتم مثال واوی از باب افعال الایعاد
بیم کردن اصلش اوعاد بود واو ساکن بیا بمناسبت کسرهٔ ما قبل یا شد
ماضی معلوم اوعد تا آخر مستقبل یوعد تا آخر مجهول ماضی اوعد
مجهول مستقبل یوعد امر حاضر اوعد تا آخر اسم فاعل موعد اسم مفعول
موعد تا آخر نون تاکید ثقیله اوعدنّ تا آخر نون خفیفه اوعدن تا آخر مثال
یائی از باب افعال الایسار توانگر شدن ماضی معلوم ایسر تا آخر مستقبل
یوسر اسم فاعل موسر اسم مفعول موسر اصل یوسر و موسر ییسر
و میسر یا ساکن بود بسبب ضمهٔ ما قبل قلب بواو کردند مجهول ماضی اوسر
تا آخر مجهول مستقبل یوسر تا آخر نون ثقیله ایسرنّ تا آخر نون خفیفه ایسرن تا آخر
اجوف واوی از باب افعال الاقامة بپا داشتن ماضی معلوم اقام
تا آخر اصل اقام اقوم بود واو حرف علة متحرک ما قبل وی حرف

صحیح و ساکن نقل حرکت واو کردند بسبب ما قبل واو الآن ساکن با الاصل مح
متحرّک ما قبل مفتوح را قلب با الف کردند و در اَقمن تا آخر الف با التقاء ساکنین
بیفتاد مستقبل معلوم یقیم یقیمان یقیمون آه اصل یقیم یقوِم بود کسرهٔ
واو را با ما قبل دادند واو از جهة کسرهٔ ما قبل یا شد و در یقمن و تقمن یا
با التقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اَقم و در اَقمن یا بیفتد نون ثقیله اقمنّ تا آخر
نون خفیفه اقمن نخ اسم فاعل مقیم آه اسم مفعول مقام اصل مقیم مقوم
بود بر قیاس یقیم مقام مقوَم بود بر قیاس یقام نهی لا تقم تا آخر جحد لم یقم
اقامه مصدر در اصل اقواماً بود بر وزن اکراماً فتحهٔ واو به ما قبل دادند
واو با الف شد و الف با التقاء ساکنین بیفتاد عوض محذوف تاء
مصدریه در آخرش در آوردند اجوف یائی از باب افعال الاطارة
پرانیدن ماضی اطاره آه مستقبل یطیر نخ امر حاضر اطر آه اسم فاعل
مطر

مطر اسم مفعول مطار ناقص واوی از باب افعال الارضاء خوشنود
کردن ارضی یرضی ارضاءً اسم فاعل مرضی اسم مفعول مرضی امر ارض
نهی لا ترض جحد لم یرض نون تاکید ثقیله ارضینّ نون خفیفه ارضین
تا آخر اصل ارضاء ارضاو بود واو واقع شد بعد از الف زائده منقلب
منقلب شد به همزه ارضاء شد و همچنین است حال واو و یا که در آخر
اسم بعد از الف زائده باشد چون کساء و رداء لفیف مفروق
از باب افعال الایجاء سوده شدن سم ستور اوجی یوجی ایجاءً اسم
فاعل الموجی اسم مفعول الموجی امر حاضر اَوج نهی لا توج لفیف
مقرون از باب افعال الاهواء قصد کردن اهوی یهوی اهواءً اسم
فاعل المهوی اسم مفعول المهوی امر اَهو نهی لا تهو مضاعف
از باب افعال الاحباب دوست داشتن احبّ یحبّ

احبابا اسم فاعل محب اسم مفعول محب امر حاضر احب احبب
نهی لا تحب مهموز الفا از باب افعال الایمان بگرویدن
آمن یؤمن ایمانا اصل ایمانا اءمانا بود اجتماع همزه شد اول مکسور ثانی
ساکن ثانی را قلب بجنس حرکت ما قبل کردیم حرکت ما قبل کسره بجنس کسره
یا همزه ثانی را قلب بیا کردند ایمانا شد و در آمن قلب بالف کردند
و در اومن قلب بواو کردند چنانچه در ما تقدم گذشت در یومن
اسم فاعل مومن اسم مفعول مومن قلب همزه بواو جایز
نیست امر آمن تا آخر نون ثقیله آمنن تا آخر نون خفیفه آمنن الی آخر
آمنن باب تفعیل این باب برای تکثیر بود چون فتح الباب و فتح
الابواب و فات المال و فوت الاموال و از برای مبالغه نیز
باشد چون هو بدا شد و صرح تنگ هو بدا شد و بمعنی سلب
نیز آید

نیز آید چون جلدت البعیر ای ازلت جلده و از برای تعدیه آید
چون فرح زید و فرحته و از برای نسبت آید چون فسقته و کفرته و
مصدر این بر وزن تفعیل آید و بر وزن فعّال نیز آید چون که
کذبوا بآیاتنا کذّابا و بر وزن تفعله و فعال آید چون تبصرة و سلاما
و کلاما و صحیح و مثال و مضاعف و اجوف این باب بر یک قیاس
آیند ناقص یائی از باب تفعیل چون ثنّی یثنّی تثنیه اسم فاعل المثنّی اسم مفعول
المثنّی امر حاضر ثنّ نهی لا تثنّ و مصدر وی دائما تفعله باشد و گاه باشد که بر وزن
تفعیل آید برای ضرورت شعر و مهموز هر باب بر قیاس آن باب باشد
چنانکه دانسته شد لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص را دارند چون
وصّی یوصّی توصیه و طوّی یطوّی تطویه باب مفاعله اصل این باب
آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک با دیگری همان کند که آن دیگر

دیگری با او کند لکن در لفظ یکی فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این
لازم آید چون ضارب زید عمروا و شاید که بین اثنین نباشد چون سافرت
دهرا و عاقبت اللص (دزد) و مصدر این باب مفاعلة و فعالاً و فیعالاً
آید چون قاتل یقاتل مقاتلةً و قتالاً و قیتالاً صحیح و مثال و اجوف درین
باب بیک قیاس آید چون ضارب و واعد و قاول ناقص یائی از
باب مفاعلة المراماة با یکدیگر انداختن رامی یرامی امر حاضر رام نهی لاترام
اسم فاعل المرامی اسم مفعول المرمی و لفیف مثل ناقص است و مهموز
هر باب مثل آن باب است مضاعف از باب مفاعلة المحابة با کسی دوستی
داشتن حابّ یحابّ مجهول ماضی حوبّ مجهول مستقبل یحابّ
اصل معلوم یحابب است و اصل مجهول یحابب و بعد از ادغام هر دو
یکسان شدند مگر در وقت جمع مؤنث غایب و خطاب چون یح

یحابین

یحابین و تحابین و هم چنین اسم فاعل و اسم مفعول بر یک صورت شد در لفظ
چون محاب لکن اصل اسم فاعل محابب است و اصل اسم مفعول محابب
امر حاضر حابّ حابّ حابب نهی لاتحابّ تمّ باب افتعال این
باب از برای مطاوعت فعل است چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر
و بین الاثنین باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید و عمرو و بمعنی فعل باشد
جذب و اجتذب مثال واوی از باب افتعال الاتّهاب هبه قبول کردن
اتّهب یتّهب اتّهابا اسم فاعل المتّهب اسم مفعول المتّهب امر
اتّهب نهی لاتتّهب اصل یتّهب یوتهب است و اصل اتّهابا اوتهابا
است واو را تا کردند برای قرب مخرج و تا را در تا ادغام کردند و گاه
باشد که گویند ایتعد یاتعد ایتعادا مثال یائی از باب افتعال الایتسار
یاتسر ایتسارا و گاه باشد که گویند اتّسر تمّ اجوف واوی از باب
افتعال الاجتیاب قطع کردن بیابان اجتاب یجتاب اسم فاعل

و اسم مفعول المحتاب و لکن فاعل در اصل محتوب و مفعول محتوب هو امر احتب
احتبا احتبوا لفظ ماضی معلوم و امر بهم مانند لکن اصل ماضی احتبوا احتبوا
هو و اصل امر حاضر احتبوا احتبوا و مجهول ماضی احتیب اصلش احتوب هو
اجوف یائی از باب افتعال الاختیار برگزیدن ماضی معلوم اختار تا آخر
مستقبل یختار نحو مجهول ماضی اختیر اصلش اختیر هو کسره یا را بما قبل دادند بعد
بعد از سلب حرکت ما قبل اختیر شد ناقص یائی از باب افتعال الاجتباء
برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباءً اسم فاعل و مفعول المجتبی و المجتبی امر اجتب
نهی لا تجتب مضاعف از باب افتعال الامتداد کشیده شدن ماضی امتدّ
آه مستقبل یمتدّ اسم الفاعل و المفعول الممتدّ لکن اسم الفاعل در اصل
ممتدِد بود و مفعول ممتدَد امر حاضر امتدَّ امتدِّ امتدِد امتدّ امتدّ و نهی
نیز برین قیاس باشد و لفظ ماضی معلوم و امر در این قیاس یک
طریقه اند لکن بحسب تقدیر مختلفند چنانکه گذشت باب انفعال این بحث
بار

باب متعدی برای مطاوع فعل باشد چون کسرته فانکسر و شاید که افعل باشد
چون ازعجته فانزعج ای ابعدته اجوف واوی از باب انفعال الانقیاد
رام شدن ماضی معلوم انقاد تا آخر چون مجهول بنا کنی گوئی انقید که در
اصل انقود بود کسره واو را بما قبل او دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل واو یا منقلب بیا شد انقید شد مستقبل معلوم ینقاد تا آخر مجهول
ینقاد نحو ناقص یائی از باب انفعال الانمحاء سترده شد انمحی تا آخر
مستقبل ینمحی تا آخر اسم فاعل المنمحی مفعول المنمحی امر انمح نهی لا تنمح و برین
قیاس هو لفیف مقرون از باب انفعال چون انزوی ینزوی
فهو منزو و ذاک منزوً انزو لا تنزو مضاعف از باب انفعال
الانصباب ریخته شدن ماضی معلوم انصبّ مستقبل ینصبّ نحو
فصل باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد چون استلب

استکتب و استخرج یعنی طلب کتابت و بدر آمدن کرد و شاید که بر
برای انفعال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین و استنوق الجمل و شاید
که بمعنی اعتقاد باشد چون استکبر و استصعب مثال واوی از باب
افعال الاستیجاب سزاوار چیزی شدن استوجب یستوجب
استیجابا فهو مستوجب و ذاک مستوجب استوجب لا یستوجب
بر قیاس صحیح اجوف واوی از باب استفعال الاستقامة راست
شدن استقام تا آخر بر قیاس اقام یقیم اقامة ناقص یائی از باب
استفعال الاستحیا خیمه و بخیمه‌ها در آمدن استحیی یستحیی استحیاءً
الخ المستحیی المستحیی استحی لا تستحی لفیف مقرون از باب
استفعال استحیی یستحیی استحیاءً فهو مستحیی و ذاک مستحیی و شاید که
گویند استحی یستحی فهو مستح و ذاک مستحی استح لا تستح و در حیی

هم جایز

جایز است که ادغام کنند و گویند حیّ حیّا حیوا مضاعف از باب افتعال
الاستتباب تمام شدن کار استتب استتبا استتبوا مستقبل
یستتب نهی امر استتب استتب استتب نهی فصل باب تفعیل
تفعیل این باب از برای مطاوع فعّل باشد چون قطّعته فتقطّع و بمعنی تکلّف
آید چون تحلّم و تزهّد و بمعنی مهلت آید چون تجرّع و چون در باب
تفاعل و تا جمع شود جایز است که یکی را بیندازند چون تنزّل
الملائکة و تنزّل و عن کنفهم و جایز است که بیندازند چون تنزّل
الملائکة و تنزّل و عن کنفهم ناقص یائی از باب تفعّل تمنّی تا آخر
اصل مصدر تمنّیا بود ضمه نون را بجهت مناسبت یا بدل بکسره کنند
اسم فاعل متمنّی اسم مفعول متمنّی امر تمنّ نهی لا تمنّ جحد لم تمنّ
بحذف یکی مضاعف از باب تفعّل التحبّب دوستی کردن

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)

تجنّب تا آخر بر قیاس صحیح فصل باب تفاعل اصل این باب آنست
که میان متعدّد باشد همچنانکه در مقابل مفاعله لکن مجموع اینجا فاعل
باشند چون تضارب زید و عمرو و در مفاعله بحسب صورت یکی
فاعل باشد و دیگری چنانچه گفته شد و شاید که بمعنی اظهار چیزی آید که
آن چیز نباشد چون تجاهل زید و تمارض یعنی او جهل و بیماری آشکار
و حال آنکه جاهل و بیمار نبود و بمعنی انفعل آید چون تساقط بمعنی اسقط
کما قال تعالی تساقط علیک رطباً جنیاً ای اسقط ناقص یائی واوی از باب
تفاعل التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا ضمّه در مصدر
بکسر شد چنانکه در باب تفعّل گذشت المتصابی المتصابی تصابَ
لاتصابَ ناقص یائی از باب تفاعل ترامی یترامی تراماً بر قیاس
تصابی تا آخر مضاعف از باب تفاعل التحابب یکدیگر را دوست
داشتن

داشتن تحابّ یتحابّ تحاباً فهو متحابّ و ذاک متحابّ امر تحابّ
تحابّ تحابب و در این باب ماضی را امر بیک صورت خوانند ملتبس شده
لکن فرق بقراین شود فصل بدانکه فاء الفعل در باب تفعّل و
تفاعل هرگاه یکی از یازده حرف باشد تا و ثا و دال و ذال و زا
و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا باشد تا را ساکن کنند
و در فاء ادغام کنند و هر جا که اوّل او ساکن باشد همزه وصل در آورند
پس در تطهّر یتطهّر تطهّراً گوئی اطّهّر یطّهّر اطّهّراً فهو مطّهّر و ذاک
مطّهّر و در تدارک یتدارک تدارکاً فهو متدارک و ذاک
متدارک گوئی ادّارک یدّارک ادّارکاً فهو مدّارک
و ذاک مدّارک و در قرآن مجید آمده است المزّمّل المدّثّر و از
تثنیة فادّارءتم فیها و نیز ادّارک علمهم و بر این قیاس بود

اتّرب یتّرب اتّرابا واتّابع یتّابع اتّابعاً واثّبت یثّبت
اثّاتبا واثّاقد یثّاقد اثّاقلا واذّنر یذّنر اذّنراً واذّارک یذّارک
اذّاراکاً چنانکه گذشت واذّکر یذّکر اذّکراً واذّلج یذّلج اذّلاجاً
وازّمل یزّمل ازّملا وازّوار یزّاور ازّاوراً واسّرع یسّرع اسّراعاً
واسّارع یسّارع اسّارعاً واشّجع یشّجع اشّجعا واشّارع
یشّارع اشّارعاً واصّعد یصّعد اصّعداً واصّاعد یصّاعد
اصّاعداً واضّرع یضّرع اضّرعاً واضّارع یضّارع اضّارعا
واطّهر چنانکه گذشت واطّابق یطّابق واطّابق یطّابق اطّابقاً
واطّرق یطّرق اطّرقا واظّهر یظّهر اظّهراً واظّاهر یظّاهر اظّاهراً
وبدانکه عین الفعل در باب افتعال چون یکی ازین یازده حرف
باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام
کنند

کنند پس چو دو ساکن جمع شوند یکی فا و دیگری تا بعضی حرکت تا را بر فا افکنند
و در اختصم یختصم اختصاماً فهو مختصم وذاک مختصم اختصم لا تختصم گویند
خصّم یخصّم خصّاماً فهو مخصّم وذاک مخصّم خصّم لا تخصّم و بعضی
حرکت فا را بکسره دهند و گویند خِصّم یخِصّم فهو مخِصّم وذاک مخِصّم
تا آخر و همزهٔ وصل بیفتد برای حرکت فا باب افعلال الاحمرار سرخ
شدن احمرّ یحمرّ احمراراً فهو محمرّ وذاک محمرّ امر حاضر احمرّ الخ باب
فعللة الدحرجة در گردانیدن دحرج یدحرج دحرجة ودحراجاً فهو
مدحرج وذاک مدحرج امر حاضر دحرج آه باب تفعلل تدحرج
یتدحرج تدحرجاً فهو متدحرج وذاک متدحرج امر تدحرج تا آخر
باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاماً فهو محرنجم وذاک محرنجم امر
احرنجم تا آخر باب افعلّال اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً فهو مقشعرّ

[illegible]

ودااک مقشعر امر اقشعر تا آخر فصل بدانکه افعلال در مزید فیه ثلاثی
آمده است چون اقعنسس یقعنسس اقعنساسا که حروف اصولش
قعس است وافعوّل آمده است چون اجلوذ یجلوذ اجلواذا
اجلواذا وافعیلال آمده است چون اغدودن تا آخر وافعنلال
آمده است چون اسلنقی یسلنقی تا آخر وبدانکه مجموع همزه ها
که در اول ماضی ثلاثی مجرد مزید فیه ورباعی مزید فیه است همزه وصل است
که در درج ساقط شود وهمچنین است همزه ها که در اوائل مصادر
وامرهاست مگر باب افعال که همزه وی همزه قطع است
وساقط نمیشود در درج کلام نه در ماضی ونه در مصدر ونه در امرش

فصل بدانکه ذهب چون متعدی کنی چنین گوئی ذهب به
ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب
بک

بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بکِ ذهب بکما ذهب
بکن ذهب بی ذهب بنا ودر اسم مفعول گوئی مذهوب به
مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب
مذهوب بهن بدانکه چنین الف فاعل
وسین استفعال گاه باشد که
فعل لازم را متعدی سازد
چون سار زید وسایرته
وخرج زید واستخرجته

[illegible]

تم الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی یوم پنجشنبه [illegible]
جمادی الثانی امید بدرگاه قادر متعال چنان است که در حین مطالعه حقیر را بدعای خیر یاد نماید
سنه خمسه ستین مأتان بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویة
اللهم اغفر لصاحبه وکاتبه وقاریه ولمن نظر فیه سنه ۱۲۶۵ سنه ۱۲۶۵ ه

اللهم وفقنا بالاتمام بحق محمد واله البررة الكرام

نحو اسم فعل بود پنج نوع
قصد و شك رجا تمنی و نفی و تقدیر نوع

بسم الله الرحمن الرحيم

العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد
القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة
مثواه مائة عامل لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين
سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا
والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان و
تتنوع السماعية منها على ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف
تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا الباء ومن والى وفي
واللام ورب وواو رب وعن وعلى والكاف ومذ ومنذ
وحتى وباء القسم وواو القسم وتاء القسم وحاشا وعدا
وخلا

وخلا النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة
احرف ان وان وكان ولكن وليت ولعل النوع الثالث
حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان
بليس النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط و
هي سبعة احرف الواو والا ويا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة
النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة
احرف ان ولن وكي واذن النوع السادس حروف
تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر
ولاء النهي وان في الشرط والجزاء النوع السابع اسماء تجزم
الفعل المضارع على معنى ان وهي تسعة اسماء من وما واي ومتى
ومهما واين واني وحيثما واذما النوع الثامن اسماء

١

تنصب على التمييز اسماء النكرات وهي اربعة اسماء احدها
عشرة اذا ركبت مع واحد واثنين الى التسعة وتسعين
ثانيها كم وثالثها كاين ورابعها كذا النوع التاسع كلمات
تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب وبعضها ترفع وهي تسعة
كلمات الناصبة منها ستة كلمات وهي رويد وبله ودونك
وعليك وهاك وحيهل والرافعة منها ثلثة كلمات
هيهات وشتان وسرعان النوع العاشر افعال
تسمى افعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلثة
عشر فعلا كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل و
بات ومادام ومازال ومابرح ومافتي ومانفك
وليس وما يتصرف منهن النوع الحادي عشر افعال تسمى

افعال

افعال المقاربة ترفع اسما واحدا وهي اربعة افعال عسى
وكاد وكرب واوشك النوع الثاني عشر افعال المدح
والذم ترفع الاسم الجنس المعرف بلام التعريف وبعده اسم آخر
مرفوع هو المخصوص بالمدح او الذم وهي اربعة افعال نعم وبئس
وساء وحبذا النوع الثالث عشر افعال الشك
واليقين تدخل على اسمين ثانيهما عبارة عن الاول وتنصبهما جميعا
وهي سبعة افعال حسبت وظننت وخلت وعلمت و
رايت ووجدت وزعمت والقياسية منها سبعة عوامل
الفعل على الاطلاق واسم الفاعل واسم المفعول والصفة
المشبهة والمصدر وكل اسم اضيف الى اسم آخر وكل اسم تم
فاستغنى عن الاضافة والمعنوية منها عددان العامل في المبتداء

والجزم العامل في لفظ الفعل المضارع وهو وقوعه موقع الا

الاسم وذالك معنوية تم الكلام

حاجستان

تم الكتاب بعون الله الملك الوهاب في يوم يك شنبه در قريه

فريداقل خلق الله يوسف بن اسمعيل المازندراني الكجوري

ساكن من قريه دازروار اللهم اغفر لي ولوالدينا وللاخواننا د

سنة ١٢٦٥ سنة ١٢٦٥

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اللهم وهب الامام بحق محمد واله البررة الكرام

وبه بسم الله الرحمن الرحيم نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بعد فان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون

وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان وتتنوع السماعية منها على ثلثة عشر نوعا

النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا

الباء تكون للالصاق حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد وللقسم نحو بالله لافعلن كذا فامسحوا برؤسكم وارجلكم الى الكعبين وللظرفية نحو جلست بالمسجد وقد تكون زائدة بعد النفي نحو ما زيد بقائم وبعد الاستفهام نحو هل زيد بقائم ومن لابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة

وللتبعيض نحو

وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وللتبعيض
نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى
ارضيتم بالحيوة الدنيا من الآخرة وقد تكون زائدة بعد
النفي والاستفهام نحو ما جاءني من احد وهل جاءني من احد و
الى لانتهاء الغاية في المكان ويعرف باتيان من بمقابله نحو
سرت من البصرة الى الكوفة وبمعنى مع نحو قوله تعالى
لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه اي مع نعاجه و
نحو قوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع
المرافق وفي للظرفية نحو جلست في المسجد وقد تكون بمعنى
على نحو قوله تعالى ولاصلبنكم في جذوع النخل وقيل في هذا
الموضع تفيد للظرفية لان جذوع النخل كوعاء لهم ويقع

ويقال للاتساع نحو هذا في ملكي وانا في حاجتك وفلان
ينظر في العلم وهو الذي في السموات والارض وقد تكون
اسما نحو سمعت من في زيد اي من فم زيد واللام لل
للتمليك نحو المال لزيد وللتخصيص نحو الجل للفرس
وللتعليل نحو ضربته للتاديب وقد تكون بمعنى عن مع القول
نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين آمنوا اي عن الذين
آمنوا وقد تكون بمعنى الواو في القسم للتعجب نحو قول
الشاعر لله لا يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان
والآس وقد تكون زائدة نحو ردف لكم اي ردفكم و
رب للتقليل ولها صدر الكلام وتدخل على نكرة موصوفة
نحو رب رجل كريم لقيته وتدخل على مضمر مميز بنكرة منصوبة

منصوبة نحو ربّه رجلاً لقيته وتلحقها ما الكافّة فتكفّ عن العمل
وتدخل حينئذ على الفعل نحو ربّما قام زيد ولا يتقدّم متعلّقها
عليها والفعل الذي متعلّقها لا يكون إلا ماضياً وواو ربّ تدخل
على نكرة موصوفة نحو قال الشاعر وقاتم الأعماق خاوي المخترق
مشتبه الأعلام لمّاع الخفق وعن للمجاوزة نحو رميت السهم
عن القوس وأطعمهم عن الجوع وكساهم عن العري
لأنه جعله مجاوزاً عنها وقد تكون اسماً نحو جلست من
عن يمينه أي من جانب يميني وعلى للاستعلاء نحو جلست
على الحائط وزيد على السطح وقد تكون اسماً نحو ركبت من
عليه أي من فوقه والكاف للتشبيه نحو زيد كالأسد و
قد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء وقد

تكون اسماً نحو قال الشاعر بيض ثلاث كنعاج جمّ يضحكن عن
كالبرد المنهمّ ومذ ومنذ للابتداء الغاية في الزمان
كما أن من للابتداء الغاية في المكان نحو ما رأيته مذ يوم
الجمعة ومنذ يوم الجمعة ~~ومنذ يوم~~ فإذا رفع ما بعدهما كانا
اسمين نحو ما رأيته مذ يومُ الجمعة ومنذ يومُ الجمعة وحتى
لانتهاء الغاية في الزمان نحو سرت حتى الصباح وقد
تكون بمعنى مع نحو أكلت السمكة حتى رأسها أي
مع رأسها وقد تكون بمعنى إلى نحو ذهبت حتى بلغت
الكوفة وللاستيناف نحو قول الشاعر سريت بهم
حتى تكلّ جيادهم وحتى الجياد ما يقدن بأرسان وواو
القسم نحو والله وربّ الكعبة ولا يستعمل مع فعل

القسم وسؤال والقسم فلا تقول اقسم والله كما تقول
اقسم بالله ولا تقول والله اخبرني كما تقول بالله اخبرني
ولا تقول وك كما تقول بك وباء القسم اعم من واو
القسم لانه يكون مع فعل القسم ومع السؤال و
غيره كما تقول اقسم بالله وبالله اخبرني وبك ولا يكون
ذلك في الواو والتاء لان الباء اصل وهما فرعان عليها
وتاء القسم مثل واو القسم فيما ذكرناه والتاء مختصة با
بالظاهر في اسم الله تعالى خاصة فلا تقول ترب الكعبة
كما تقول ورب الكعبة وحاشا للاستثناء واستعمال
حاشا حرف جر هو الفصيح كما تقول جاءني القوم حاشا
زيد فيكون المعنى ان زيدا مستثنى من القوم غير
داخل

داخل في المخرج وعدا وخلا وهما بمعنى الا تجران الاسم في بعض
اللغات فيكونان حرفي جر وهما بمعنى الاستثناء كما انا
والاكثر على انهما فعلان وحينئذ تنصبان الاسم بعدهما
على انه مفعول لهما والفاعل مضمر فيهما فيقال جاءني القوم
خلا زيدا وعدا زيدا وخلا بعضهم زيدا وعدا بعضهم زيدا
اي جاوز بعضهم زيدا ثم المعنى في المجاوزة انه لم يكن بعض الجائين
زيدا فاذا ادخلت ما عليهما لا يكونان الا فعلين نحو جاءني
القوم ما خلا زيدا وجاءني القوم ما عدا زيدا **النوع الثاني**
حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف ان
وان للتحقيق والتأكيد لمضمون الجملة وان المكسورة
لا تغير معنى الجملة وان المفتوحة مع جملتها في حكم المفرد

فيكون ان بالفتح في موضع المفرد وهو المبتداء والفاعل و
المفعول والمضاف اليه والجزء المجرور لان اصلها الافراد
نحو لولا انك منطلق انطلقت واعجبني انك قائم واعجبني
عجب انك منطلق واعجبني اشتهار انك فاضل
وآول قولي اني احمد الله وعجبت من انك عالم وتكون ان
بالكسر في موضع الجملة في ابتداء الكلام وبعد القول وبعد
الموصول وبعد القسم نحو ان زيدا منطلق ونحو قال الله
تعالى وقال انه يقول انها بقرة ونحو جاء الذي ان اباه فاضل
ونحو والله ان زيدا منطلق وان كانت في موضع تحتمل الجملة
والمفرد معا ويصلح لهما تجوز بالكسر والفتح نحو من يكرمني
فاني اكرمه فان قدرت فانا اكرمه جاز الكسر وان قدرت

فجزاءه اكرامي له فالفتح وكان للتشبيه نحو كان زيدا
الاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو قال الشاعر ونحر
مشرق اللون كان ثدياه حقان ولكن للاستدراك
نحو ما جاءني زيد لكن عمرا حاضر عندنا وليت للتمني نحو
ليت زيدا حاضر عندنا ولعل للترجي نحو لعل زيدا قائم
عندنا والفرق بين التمني والترجي ان التمني يدخل
على ما يجوز وعلى ما لا يجوز كقول الشاعر فياليت الشباب
لنا يعود فاخبره بما فعل المشيب والترجي خاصة بما
يجوز ويلحق على هذه الحروف كلها ما الكافة فتلغى عن العمل
نحو انما زيد قائم ويدخل حينئذ على الفعل نحو قوله تعالى
وكانما يساقون الى الموت وليتما زيد حاضر ولعل

وما ولا للنفي وهما يستويان في العمل الا في التقدير فانهما يختلفان حيث ان ما يعمل في المعرفة والنكرة ولا لا يعمل الا في النكرة فلا يقال لا زيد افضل منك

ما زيد خبر النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم و
تنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس تقول ما زيد
قائما ولا رجل افضل منك فان نقض النفي بالا او تقدم الخبر
لم يجز الا الرفع نحو ما قائم زيد وما زيد الا قائم النوع الرابع
حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو بمعنى
مع نحو استوى الماء والخشبة وجاء البرد والطيالسة وما
شانك وزيدا اي ما تصنع مع زيد والا تنصب الاسم
اذا كان الاستثناء من كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا
او كان المستثنى مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا اخاك
احد او منقطعا نحو ما جاءني القوم الا حمارا ويا للنداء
القريب والبعيد وتنصب اذا كان المنادى مضافا نحو يا عبد

عبد الله

[illegible]

يا عبد الله او مشابها للمضاف نحو يا طالعا جبلا او مفردا
نكرة نحو قال الاعمى يا رجلا خذ بيدي وايا للنداء البعيد
نحو ايا ضاربا زيدا اقبل وايا خيرا من زيد وهيا للنداء البعيد
نحو هيا عبد الله واي للنداء القريب نحو اي عبد الله والهمزة
المفتوحة للنداء القريب نحو اعبد الله النوع الخامس
حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف ان
تنصب وجوبا اذا كان ما قبلها غير فعل علم او ظن نحو قوله
تعالى يريدون ان يخرجوا من النار فاذا كان ما قبلها
فعل علم او ظن تنصب جوازا نحو قوله تعالى وحسبوا ان لا تكون
فتنة لهم وهي اربعة امثال الناصبة نحو المثال الاول
والمخففة من المثقلة نحو قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى

[illegible]

او المفسرة نحو قوله تعالى وانطلق الملأ منهم ان امشوا
واصبروا والزائدة نحو قوله تعالى فلما ان جاء البشير ولن
لنفي الابد في الاستقبال نحو قوله تعالى لن تراني يا موسى
ولكن انظر الى الجبل وتنصب مطلقا وكي تفيد نوع الع
التعليل وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو قولهم
قولهم اسلمت كي ادخل الجنة واذن تنصب بشرطين
احدهما ان لا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها و
والثاني ان يكون ما بعدها فعل المستقبل بمعنى الجواب
والجزاء مثل ان يقال لك انا اتيك غدا فتقول اذن
احسن اليك ولو كان فيه واو او فاء يجوز فيه
الوجهان نحو قوله تعالى واذن لا يلبثون خلافك و

وقد قرئ اذ لا يلبثون خلافك ونحو قوله تعالى فاذا لا يؤ
تون الناس نقيرا وقد قرئ لا يؤتوا الناس نقيرا على
اعمال اذا النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع
وهي خمسة احرف الاول ان وهي اربعة اقسام الاول
الشرطية وهي التي تجزم في الشرط والجزاء نحو ان
تكرمني اكرمك والثانية النافية نحو قوله تعالى ان هم الا يظنون
والزائدة نحو قول الشاعر وما ان طبنا جبن ولكن منايانا
منايانا ودولة آخرينا والمخففة وان كل لما جميع لدينا
محضرون ولم تجزم فعل المضارع وتقلبه ماضيا وتنفاه
تفيد نحو لم يضرب ولما وهي مثل لم والفرق بينهما ان لما
نفيها مستمرا الى حين الكلام كما تقول

اتيت ولما يركب الامير فلزم ان يكون نفيه ركوبه مستمرا
الى حين الكلام نهايه بخلاف لم ومع لما يجوز حذف الفعل بخلاف
لم تقول اتيت ولما ولا في النهي نحو لا تضرب وتجزم في المخاطب ولا تقول اتيت ولم
والغائب والمتكلم تقول لا تفعل ولا يفعل ولا افعل وهي
بخلاف لم ولما في قلب معنى المستقبل ماضيا لان النهي لا
يتصور الا في المستقبل ولام الامر نحو ليضرب وتجزم كما
جزمت لا في النهي الا انها مختصة بالامر الغائب والمتكلم
تقول ليفعل زيد كذا **النوع السابع** اسماء تجزم فعل
المضارع على معنى ان وهي تسعة اسماء وهو افعال
العامة نحو من يكرمني اكرمه وتكون على اربعة اوجه الشرطية
نحو من تضرب اضرب ٢ وهذه جازمة والاستفهامية نحو من اتيت وموصلة
نحو

نحو قوله تعالى فذكر بالقران من يخاف وعيد والموصوفة نحو
قال ان عرب من الضحك غيظا صدره قد تمنى لي موتا مفعول به تمنى
لم تطع واي تكون الشرطية نحو ايهم يأتيني اكرمه وتجزم
في الشرط والجزاء وموصولة نحو قوله تعالى ثم لننزعن من كل
شيعة ايهم هو اشد على الرحمن عتيا والاستفهامية نحو
قوله تعالى ايكم يأتيني بعرشها وموصوفة نحو يا ايها الرجل
وما على اربعة اوجه الشرطية وهي تجزم كمن نحو ما تصنع ا
اصنع والاستفهامية نحو قوله تعالى وما تلك بيمينك
بيمينك يا موسى والموصوفة نحو قال الشاعر ربما
تكره النفوس من الامر له فرجة كحل العقال والزائدة
نحو انما وكانما ومتى تكون شرطية وتجزم في الشرط والجزاء

نحو متى تذهب اذهب والاستفهامية نحو متى كان كذا
ومهما يكون شرطية نحو مهما تضرب اضرب واين يكون
شرطية نحو اين تجلس اجلس والاستفهامية اين كن
كنت والفرق بين متى واين ان متى سؤال من الزمان
~~واين سؤال من الزمان~~ واين سؤال من المكان و
حيثما واذ ما على قياس ما قبلهما من اخواتهما النوع الثامن
اسماء تنصب ~~[illegible]~~ على التمييز ~~[illegible]~~ اسماء الكنايات وهي
اربعة اسماء احدها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين
الى تسعة وتسعين نحو احد عشر درهما واثنا عشر درهما
وثانيها كم نحو كم رجلا عندك وتكون بمعنى الاستفهام
كما ذكرناه والخبرية نحو كم رجلا لقيته وكم رجال لقيتهم وثالثها
كأين

كأين نحو كأين رجلا عندك ورابعها كذا نحو كذا
رجلا عندك النوع التاسع كلمات تسمى
اسماء الافعال بعضها تنصب ترفع وبعضها ترفع وهي
تسعة كلمات الناصبة منها ستة كلمات الاول
رويد بمعنى امهل نحو رويد زيدا اي امهله وبله بمعنى دع
نحو بله عمروا اي دعه ودونك بمعنى خذ نحو دونك
زيدا اي خذه وها بمعنى خذها زيدا اي خذه وكذا هاؤما
وهاك وعليك بمعنى الزم نحو عليك زيدا الزمه و
حيهل بمعنى اسرع وهلم بمعنى احضر تعال نحو هلم زيدا اي
تعال زيدا والرافعة منها ثلاث كلمات هيهات بمعنى
بعد نحو هيهات زيد اي بعد زيد وشتان بمعنى افترقا

[illegible]

سرعان ذا اهالة یعنی تند رفت است کو سفند در حالتی که ریزنده پیه بود از دماغ

ولتفهم ما فعال شتان ما بين زيد وعمرو وسرعان بمعنى
سرع نحو سرعان ذا اهالة اى سرع النوع العاشر
الافعال تسمى افعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر
وهى ثلاثة عشر فعلا كان نحو كان زيد فقيها وجاء كان
في القرآن على خمسة اوجه بمعنى الازلى في صفات نحو
قوله تعالى وكان الله غفورا رحيما وبمعنى الماضى نحو قوله تعالى
وكان في المدينة تسعة رهط وبمعنى الحال نحو قوله تعالى
ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا و
وبمعنى صار نحو قوله تعالى وكان من الكافرين دبارا وصار
للانتقال باعتبار الحقيقة نحو صار الطين خزفا و
باعتبار العوارض نحو صار زيد غنيا وباعتبار المكان

نحو صار

وبمعنى كان كسرعان

ومعنى يستقبل نحو يخافون يوما كان شره مستطيرا

نحو صار زيد الى عمرو واصبح نحو اصبح زيد فقيرا واضحى
نحو اضحى زيد غنيا وامسى نحو امسى زيد قائما وظل نحو ظل
زيد قائما نائما وبات نحو بات زيد قائما ومازال نحو
مازال زيد غنيا ومابرح نحو مابرح زيد كذا ومافتى زيد
قائما ومانفك نحو ما انفك زيد جالسا وما
دام نحو اجلس مادام زيد جالسا وليس نحو ليس زيد
جالسا وهكذا ما يتصرف منهن النوع الحادى عشر
افعال تسمى افعال المقاربة ترفع اسما واحدا وهى
اربعة افعال عسى نحو عسى زيد ان يخرج وخبره فعل
المضارع مع ان وقد يحذف ان تشبيها بكاد نحو قول
الشاعر عسى منهل يصفو فيروى به الظمآن وكاد

[illegible]

خبره فعل المضارع بغير ان طو كاد زيد يموت وقد يكون
مع ان تشبيها بعسى كقول الشاعر رسم عفى
بعد ما قد امحى قد كاد من طول البلاء ان يمحى وكرب
طو كرب زيد يخرج ومثل كاد اوشك وهو يجري
مجرى عسى تارة طو اوشك زيد ان يخرج ومجرى كاد
تارة اخرى طو اوشك زيد يقوم النوع الثاني عشر
افعال المدح والذم ترفع الاسم الجنس معرف بالالف
واللام التعريف وبعده اسم آخر مرفوع وهو مخصوص
بالمدح والذم وهي اربعة افعال نعم وفاعله اسم
معرف بالالف واللام طو نعم الرجل زيد فنعم فعل المدح
والرجل فاعله زيد مخصوص بالمدح او فاعله
مضافا

مضافا الى المعرف بالالف واللام طو نعم صاحب القوم
عمرو وقد يكون فاعله مضمرا مميزا بنكرة منصوبة طو
نعم رجلا زيدا او مميزا بما بمعنى الشيء نحو فنعما هي اي
فنعم الشيء شيئا هي وبئس طو بئس الرجل زيد وهو
مثل نعم في هذا الحكم الا انه يختص بالذم وساء مثل بئس
وحبذا طو حبذا زيد حب فعل ماض وذا فاعله ولا تغير
بتغيير المخصوص بالمدح النوع الثالث عشر افعال الشك
واليقين يدخل اسمين ثانيهما عبارة عن الاول و
نصبهما جميعا وهي سبعة افعال حسب طو حسبت
زيدا منطلقا وخلت طو خلت زيدا عالما وظننت
طو ظننت زيدا غنيا وعلمت طو علمت زيدا

عالما ورایت نحو زیدا جالسا ووجدت نحو وجدت زیدا
کریما وزعمت للیقین اذا کان بمعنی علمت نحو زعمت
زیدا غنیا وللظن نحو اذا کان بمعنی ظننت نحو زعمت
زیدا فقیرا ولهذه الافعال خواص اربع الاول اذا ذکرت
احد المفعولین وجب ذکر الآخر ثانیهما والثانی اذا
توسطت او تاخرت عن مفعولیها نحو الغاؤها نحو زید
علمت منطلق وزید منطلق علمت الثالث تعلیقها
بالاستفهام والنفی ولام الابتداء فیجب الغاؤها مثل
ظننت ازید منطلق ام عمرو وعلمت لزید منطلق وما
ورایت ما زید جالس والرابع ان یکون ضمیر الفاعل
والمفعول واحد علمتنی منطلقا والقیاسیة منها
سبعة

انک

[illegible]

سبعة عوامل الفعل علی الاطلاق سواء کان لا
زما او متعدیا یعمل علی حسبه والصفة المشبهة بالفاعل
نحو حسن وشدید وصعب تقول رایت رجلا
حسنا وجهه ای حسن وجهه اسم الفاعل یعمل عمل
یفعل من فعله نحو زید ضارب غلامه ای یضرب غلامه و
اسم المفعول یعمل عمل یفعل من فعله نحو زید مضروب
غلامه ای یضرب غلامه والمصدر وهو یعمل عمل فعله وهو
علی ثلثة اوجه الاول ان یعمل منونا نحو عجبت من ضرب
زید عمرا وترید من ان ضرب زید عمرا والثانی ان
یعمل مضافا نحو عجبت من ضرب زید عمرا والثالث ان
یعمل معرفا بالالف واللام نحو عجبت من الضرب زید

عمرا وكل اسم اضيف الى اسم آخر نحو غلام زيد والاضافة
اما على تقدير اللام نحو غلام زيد اي غلام لزيد او على
تقدير من نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة او على تقدير
في نحو ضرب اليوم اي ضرب واقع في اليوم وكل
اسم تم فاستغنى عن الاضافة نحو عندي رطل
زيتا ومنوان سمنا وعلى التمرة مثلها زبدا وعشرون
روغن تازه
درهما ومعنى تمام الاسم ان يكون الاسم
على صيغة لا تصح الاضافة معها وهو ان يكون فيه تنوين
او نون التثنية والجمع او قد يكون مضافا والعامل
المعنوية منها عدد ان العامل في المبتدأ
وهو معنى الابتداء والمبتدأ مرفوع لمشابهة الفاعل
بانه

بانه مسند اليه كما كان الفاعل كذلك
والعامل في فعل المضارع وهو وقوعه في موقع
الاسم وذلك معنوية تقول زيد يضرب كما
تقول زيد ضارب فهذه مائة عامل
لا يستغني الصغير والكبير
والوضيع والشريف
عن معرفتها واعمالها
ومعمولاتها
حسب ما كان
عملها

تمت فقط ١٢٦٣

در ایام دماغ سوختگی وپریشان حالی تحریر شد
امید بدرگاه قادر متعال چنان است که در حین
قرائت حقیر فقیر را باشارت نماید
بدعای خیر مرا بدعا

۸۲

[illegible]

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی ... حسین ...

بسم الله الرحمن الرحيم
وبه نستعين

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل
الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا
بها ثم الفعل اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما اما
مجرد او مزيد فيه وكل واحد منهما اما سالم او غير سالم
ونعني بالسالم ما سلمت حروف الاصلية التي تقابل بالفاء
والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف اما
اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فعل مفتوح العين

فمضارعه

فمضارعه يفعل بضم العين او يفعل بكسرها نحو نصر ينصر و
ضرب يضرب وقد يجيء على يفعل بفتح العين اذا
كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق
وهي ستة الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء
نحو سئل يسئل ومنع يمنع وابى يابى شاذ وان
كان على فعل مكسور العين ومضارعه يفعل
بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب
يحسب واخواته وان كان ماضيه على فعل مضموم
العين فمضارعه يفعل بضم العين نحو حسن يحسن
اما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج يدحرج دحرجة و
دحراجا اما الثلاثي المزيد فيه وهو على ثلاثة اقسام الاول
ما كان ماضيه على اربعة احرف كافعل نحو اكرم يكرم

اكراماً وفعّل نحو فرّح يفرّح تفريحاً وفاعل نحو قاتل
يقاتل مقاتلة وقتالاً وقيتالاً وان زاد ما كان على خمسة
خمسة احرف اما اوله التاء مثل تفعّل نحو تكسّر يتكسّر
تكسّراً وتفاعل نحو تباعد يتباعد تباعداً واما اوله الهمزة
مثل انفعل نحو انقطع ينقطع انقطاعاً وافتعل نحو ا
اجتمع يجتمع اجتماعاً وافعلّ نحو احمرّ يحمرّ احمراراً والثالث
ما كان ماضيه على ستة احرف مثل استفعل نحو
استخرج يستخرج استخراجاً وافعالّ نحو احمارّ يحمارّ ا
احميراراً وافعوعل نحو اعشوشب يعشوشب اعشيشاباً
وافعوّل اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذاً وافعنلل نحو اقعنسس
يقعنسس اقعنساساً وافعنلى نحو اسلنقى يسلنقى اسلنقاءً
اما الرباعي المزيد فيه فامثلته تفعلل كتدحرج يتدحرج
تدحرجاً

تدحرجاً وافعنلل كاحرنجم يحرنجم احرنجاماً وافعلّل
كاقشعرّ يقشعرّ اقشعراراً تنبيه الفعل اما متعدّ
وهو الذي يتعدّى من الفاعل الى المفعول به كقو
لك ضربت زيداً ويسمّى ايضاً واقعاً ومجاوزاً
واما غير متعدّ وهو الذي لم يتجاوز الفاعل
الى مفعول به كقولك حسن زيداً ويسمّى لازماً
وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرّد اما بتضعيف
العين او بالهمزة كقولك فرّحت زيداً واجلسته
اجلسته وتعديته وبحرف الجرّ في الكلّ نحو ذهبت بزيد
وانطلقت به فصل في امثلة تصريف هذا الا
فعال اما الماضي فهو الفعل الذي دلّ على معنى
وجد في الزمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان

اوله مفتوحاً او كان اول متحرك منه مفتوحاً مثاله نصر نصرا نصروا
نصرت نصرتا نصرن نصرت نصرتما نصرتم نصرت نصرتما
نصرتن نصرت نصرنا وقس على هذا فَعَّلَ وتَفَعَّلَ
وانْفَعَلَ وافتعل واستفعل وافعلّ وافعوعل ولا
تعتبر حركات الالفات في الاوائل فانها زائدة في الا تثبت
بتداء ولتسقط في الدرج كلام فالمبني للمفعول منه وهو الذي
لم يسم فاعله ما كان اوله مضموماً كفُعِلَ وفُعِّلَ وافعُلَ
وفُعْلِلَ وفُوعِلَ وتُفُعِّلَ وتُفُوعِلَ بضم التاء او كان اول
متحرك منه مضموما نحو افْتُعِلَ واسْتُفْعِلَ
وهمزة الا لو لم تتبع هذا المضموم في الضم وما
وما قبل آخره تكون مكسوراً ابداً نحو نُصِرَ زيد واستخرج
المال واما المضارع فهو ما كان اوله احد الزوائد
الاربع وهي

الاربع وهي الهمزة والنون والياء والتاء ويجمعها نأيت اد
اتين او نأتي فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه
غيره والتاء للمخاطب مفرداً او مثنى او مجموعاً مذكراً
كان او مؤنثاً وللغائبة المفردة والمثناة والياء التاء
للغائب المذكر مفرداً او مثنى او مجموعاً والجمع المؤنث ا
لغائبة وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول زيد يفعل الآن
ويسمى حالا وحاضرا تقول يفعل غداً ويسمى مستقبلا
فاذا ادخلت عليه السين او سوف فقلت
سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الا
ستقبال واذا ادخلت عليه لام الابتداء اختص
بزمان الحال كقوله اني ليحزنني فالمبني للفاعل منه
ما كان حرف المضارعة منه مفتوحاً الا ما كان

ما فيه على اربعة احرف فانّ حرف المضارع منه يكون
مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرّح وعلامة
بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف التي ما قبل
آخره مكسورا ابدا مثاله من يفعل ينصر ينصران ينصرون
تنصر تنصران ينصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرين تنصران
تنصرن انصر ننصر وقس على هذا يضرب ويعلم ويد
يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرّح ويتكسّر ويتغمس و
يستنقى ويتدحرج ويحرنجم ويقشعر فالمبنى للمفعول
منه ما كان حرف المضارعة منه مضموما وما قبل آخره
مفتوحا نحو ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرّح
ويستخرج واعلم انه يدخل على الفعل المضارع
ما ولا النافيتان ولا تغيّران صيغة فتقول لا ينصر
لا ينصران لا ينصرون

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
[illegible]

لا ينصران لا ينصرون لا تنصر لا تنصران لا ينصرن لا تنصر
لا تنصران لا تنصرون لا تنصرين لا تنصران لا تنصرن لا انصر
لا ننصر ويدخل الجازم على الفعل المضارع فيحذف منه عليه
حركة الواحد والواحدة ونون التثنية ونون جمع المذكّر و
الواحدة المخاطبة ولا يحذف نون الجماعة المؤنّث
فانّه ضمير كالواو في الجمع المذكّر فتثبت على كلّ حال تقول
لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا لم تنصر لم تنصرا لم ينصرن لم تنصر لم تنصرا لم تنصروا
لم تنصري لم تنصرا لم تنصرن لم انصر لم ننصر ويدخل الناصب فيبدّل
من الضمّة فتحة وتسقط النونان سوى نون الجمع
المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا لن تنصر لن تنصرا
لن ينصرن لن تنصر لن تنصرا لن تنصروا لن تنصري لن تنصرا
لن تنصرن لن انصر لن ننصر ومن الجوازم لام الامر فتقول في

امر مخاطب الغايب لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن
وقس على هذا ليضرب وليعلم ليدحرج ومنها لاء الناهية
فتقول في النهي الغايب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا لا تنصر لا تنصرا لا
ينصرن لا انصر لا تنصر لا تنصروا لا تنصري لا تنصرا لا تنصرن لا انصر
لا ننصر وكذا قياس ساير الامثلة واما امر حاضر بالصيغة
وهو الامر الحاضر فهو جار على لفظ المضارع المجزوم
فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا فتسقط
منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما فتقول
في الامر من دحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن
وكذا تقول في نحو فرح وقاتل وتكسر وتباعد وتدحرج
وان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا فتحذف
منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما مع

ابتداء في اوله

وقف كتابخانه آستان قدس رضوی

مزيدا في اوله همزة الوصل مكسورة الآن يكون عين الفعل
المضارع منه مضموما فتضمها فتقول انصر انصرا انصروا انصري انصرا
انصرن وكذالك اضرب واعلم وانقطع واستخرج
وفتح الهمزة اكرم مبناء على الاصل المرفوض فان يكرم
ناؤكرم واعلم انه اذا اجتمع تاآن في اوله مضارع تفعل
وتفاعل وتفعلل فيجوز اثباتهما نحو تتجنب وتتقاتل وتتد
حرج ويجوز حذف احديهما كما ورد في التنزيل فانت له تصدى
ونارا تلظى وتنزل الملائكة واذا كان فاء افتعل صادا
او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه طاء فتقول في
افتعل من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب و
من الطرد اطرد ومن الظلم اظطلم وكذالك جميع
متصرفاته نحو يصطلح اصطلاحا وهو مصطلح وذاك

مصطلح اصطلح لا يصطلح ومتى كان فاء افتعل
دالا او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا فتقول في افتعل
من الدرء ادّرء ومن الذكر اذّكر ومن الزجر ازدجر
ويلحق الفعل غير الماضي والحال نونان للتأكيد خفيفة
ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما يختص به وهو فعل
الاثنين وجماعة النساء فهي مكسورة ابدا فتقول اذهبانّ
للاثنين واذهبنانّ يا نسوة فتدخل الالف بعد النون لجمع المؤنث
لتفصل بين النونات ولا تدخلها الخفيفة لانه يلزم التقاء الساكنين
على غير حده فان التقاء الساكنين انما يجوز اذا كان الاول حرف
مد والثاني مدغم فيه نحو دابّة ويحذف من الفعل معها النون في
امثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين و
ويحذف واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين الا اذا انفتح ما قبلهما
نحو لا

نحو لا تخشونّ ولا تخشينّ ولتبلونّ واما ترينّ
ويفتح آخر الفعل اذا كان فعل الواحد والواحدة الغائبة
ويضم اذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا كان
فعل الواحدة المخاطبة فتقول في امر الغائب مؤكدا
بالنون الثقيلة ~~انصرنّ انصرانّ انصرنانّ~~
لينصرنّ لينصرانّ لينصرنّ لتنصرنّ لتنصرانّ لينصرنانّ و
وبالخفيفة لينصرن لينصرُن لتنصرِن وفي الحاضر مؤكدا
بالنون الثقيلة انصرنّ انصرانّ انصرُنّ انصرِنّ انصرنانّ وبا
الخفيفة انصرن انصرُن انصرِن وقس على هذا النظائر اما
اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان
يجي اسم الفاعل منه على وزن فاعل تقول ناصر
ناصران ناصرون ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر

واسم المفعول منه على وزن مفعول تقول منصورٌ
منصوران منصورون منصورةٌ منصورتان منصوراتٌ
وممّا جرّ به تقول ممرورٌ به ممرورٌ بهما ممرورٌ بهم ممرورٌ بها
ممرورٌ بهما ممرورٌ بهنّ فتثنّي وتجمع وتؤنّث وتذكّر الـ
الضمير فيما يتعدّى بحرف الجرّ لا اسم المفعول وفعيل
وقد يجيء بمعنى الفاعل كالرّحيم بمعنى الرّاحم وبمعنى المفعول
كالقتيل بمعنى المقتول وامّا ما زاد على الثلاثة
[illegible] فالضابطة فيه ان تضع في مضارعه الميم المضمومة
في موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل آخره في الفاعل
وتفتح في المفعول نحو مكرِم ومكرَم ومدحرِج ومدحرَج
ومستخرِج ومستخرَج وقد يستوي لفظ الفاعل والمفعول في بعض
بعض المواضع كمحابّ ومتحابّ ومختارٌ ومضطرٌّ
ومعتدٌّ ومنقبٌ

وقف کتابخانه آستان قدس

ومعتدٌّ ومنقبٌ ومنصبٌّ فيه ومنجابٌ عنه ويختلف
ويختلف في تقديره فصل في المضاعف ويقال له الاصمّ
وهو من الثلاثي المجرّد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه
من جنس واحد كردّ واعدّ فانّ اصلهما ردد واعدد
وهو من الرّباعي ما كان فاؤه ولامه الاولى من
جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ويقال
له المطابق ايضاً نحو زلزل يزلزل زلزالاً وانّما الحق
المضاعف بالمعتلّات لانّ حرف التضعيف يلحقه
الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت والحذف كما
قالوا مست وظلت بفتح الفاء وكسرها و ا
حست اي ظللت ومسست واحسست والمضاعف
يلحقه الادغام وهو ان تسكن الاول وتدرج في الثاني ويسمّى

الاول مدغما والثاني مدغما فيه وذلك واجب في نحو مدّ
يمدّ واعدّ يعدّ وانقدّ ينقدّ واعتدّ يعتدّ واسودّ يسودّ و
اسوادّ يسوادّ واستعدّ يستعدّ واطمأنّ يطمئنّ وتمادّ
يتمادّ وكذا الكلمة من هذه الافعال اذا ابنيتها للمفعول
نحو مدّ يمدّ وقس على هذا نظايره وفي نحو مدّ مصدرا
وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه او ياؤه
نحو مدّا مدّوا امدّي ويمتنع في نحو مددت الى مددتنّ ومددن
ويمددن وتمددن وامددن ولا تمددن يمددن وجاز
ثم اذا دخل الجازم على الفعل الواحد فان كان مكسور
العين كيفرّ او مفتوحة كيعضّ فتقول لم يفرّ ولم يعضّ
بكسر اللام وفتحها ولم يفرر ولم يعضض بفكّ الادغام
وهكذا حكم يفرّ ويحمرّ ويحمارّ فاذا كان العين
مضموم فيجوز

مضموما فيجوز الحركات الثلث مع الادغام وفكّه فتقول
لم يمدّ بحركات الدال ولم يمدد بفكّ الادغام و
هكذا حكم الامر فتقول فرّ وعضّ بفتح اللام وكسرها
وافرر واعضض ومدّ بحركات الدال وامدد بفكّ الادغام
وتقول في اسم الفاعل مادّ مادّان مادّون مادّة
مادّتان مادّات ومواد و في اسم المفعول ممدود كمنصور
فصل المعتلّ فهو ما كان احد اصوله حرف العلة وهي
الواو والياء والالف ويسمّى حرف المدّ واللين والالف
حينئذ تكون منقلبة عن واو وياء وانواعه سبعة
الاول معتل الفاء ويقال له المثال لمماثلته الصحيح في
احتمال الحركات اما الواو فتحذف من الفعل المضارع
الذي على يفعل بكسر العين ومن مصدره الذي على

فعلته بالكسر ونظيره في سائر تصاريفه تقول وعد
يعد عدة فهو واعد وذاك موعود عد لا تعد وكذا
ومق يمق مقة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت
الواو المحذوف نحو لم يوعد وتثبت في يفعل بالفتح العين
كوجل يوجل ايجل قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما
قبلها فان انضم ما قبلها اعادت الواو تقول يا زيد ايجل
تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت الواو في يفعل بالضم
العين كوجه يوجه اوجه الوجه وحذفت الواو من
يطأ يضع ويسع ويدع لانها في الاصل يفعل بالكسر
فتحت ما قبل احرف الحلق وحذفت الواو
من يذر لكونه على معنى يدع واما لو اما ضي يدع
يذر وحذف الفاء لي على انه واو واما الياء فتثبت على

كما قال النحو

كما قال النحو يمن ييمن ويسر ييسر ويئس ييئس
تقول في افعل من الياء ايسر يوسر ايسارا
فقلبت الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وتقول
في افتعل منهما فهو موسر وذاك موسر تقلبان
تاء وتدغمان التاء في التاء اتعد يتعد اتعادا فهو متعد
واتسر يتسر اتسارا فهو متسر ويقال ايتعد
ياتعد ايتعادا فهو موتعد وايتسر ياتسر ايتسارا
فهو موتسر وهذا امكان موتسر فيه وحكم
ودد يود كحكم عض يعض وتقول في الامر ايدد كاغفف
الثاني المعتل العين ويقال له الاجوف وذو الثلاثة
احرف لكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا اخبرت
عن نفسك نحو قلت وبعت اما الثاني المجرد

تقلب عينه في الماضي المبني للفاعل الفا سواء كان
واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان
وباع فان اتصل به ضمير المتكلم او المخاطب او جمع
المونث الغايبة نقل فعل مفتوح العين من الواوي
الى فعُل مضموم العين ومن اليائي الى فعِل مفتوح
العين من اليائي الى فعِل مكسور العين دلالة عليهما
ولم يغير فعل بضم ولا فعل بكسر العين الاصليتين ونقلت
الضمة والكسرة الى الفاء وحذفت العين لالتقاء
الساكنين فتقول صان صانا صانوا صانت صا
صانت صن الى آخره وباع باعا باعوا باعت با
عتا بعن بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن الى
آخره واذا بنيت للمفعول كسرت الفاء من الجميع

فقلت صين

فقلت صين واعتلاله بالنقل والقلب وبيع واعلاله
بالنقل وتقول في المضارع يصون ويبيع واعلا
لهما بالنقل ويهاب ويخاف واعتلالهما بال
النقل والقلب ويدخل الجازم على الفعل المضارع
فيسقط العين اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك
ما بعده تقول لم يصن لم يصونا لم يصونوا الى آخره
وهكذا قياس لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا ولم يخف
لم يخافا لم يخافوا وقس عليه الامر نحو صن صونا
صونوا صوني صونا صن صونن صونان صونن
صونن صونان صنان كبع بيعا بيعوا بيعي بيعا
بعن وخف خافا خافوا خافي خافا خفن و
وبالتاكيد بيعن بيعان بيعن بيعن بيعان

معان وخاف ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الا اربعة ا
ابنية وهي اجاب يجيب اجابة واستقام يستقيم ا
استقامة وانقاد ينقاد انقيادا واختار يختار ا
اختيارا واذا ابنيتها للمفعول قلبت الواو والياء
اجيب يجاب واستقيم يستقام وانقيد ينقاد
واختير يختار والامر منها اجب اجيبا واستقم استقيما
وانقد انقادا واختر اختارا ويصح في نحو قول وقاول
وتقول تقاولا وزين وتزين وساير وتساير
واسود واسواد وابيض وابياض كذلك سالمي
نصار لقيها واسم فاعل من المجرد يعتل عينه با
الهمزة كصائن وبايع والمزيد فيه يعتل بما اعتل به
المضارع كمجيب ومستقيم ومنقاد ومختار واسم مفعول

من المجرد يعتل

من المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع
والمحذوف منه واو مفعول عند سيبويه
[illegible] وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش
وبنو تميم يثبتون الياء فيقولون مبيوع ومن المزيد
فيه يعتل بالقلب والنقل ان اعتل فعله كمجاب
ومستقام ومنقاد ومختار الثالث المعتل اللام
ويقال له الناقص وذو الاربعة ايضا لكون ماضيه
على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك كغزوت
ورميت والمجرد تقلب فيه الواو والياء الفا اذا تحركتا
وانفتح ما قبلهما كغزا ورمى وعصا ورحى وكذلك
الفعل الزائد على الثلثة احرف كاعطى واشترى
واستقصى واسم فاعل كالمعطي والمشتري والمستقصي

وكذلك ما لم يسم فاعله من المضارع كقولك
يعطى ولا يغزى ويرمى اما الماضى فيحذف اللام منه
مثال فعلوا مطلقا وفى مثال فعلت وفعلتا اذا انفتح
ما قبلها ويثبت فى غيرها فتقول غزا غزوا غزوا
غزت غزتا غزون غزوت غزوتما غزوتم غزوت غزوتما
غزوتن غزوت غزونا ورمى رميا رموا الخ رضا رضوا
الخ سرو سروا سروا الخ وانما فتحت ما قبل
واو الضمير فى غزوا ورموا وضمت ما قبلها فى رضوا
وسروا لان واو الضمير اذا اتصلت بالفعل الناقص
بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها ابقى على الو
لفتحة وان انضم وانكسر ضم واصل رضوا رضيوا
فنقلت ضمة اليا الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين

واما المضارع

واما المضارع فتسكن الواو والياء والالف منه فى
الرفع وتحذف فى الجزم وتفتح الواو والياء فى النصب
وتثبت الالف بحالها وتسقط الجازم والناصب
النونات الا نون جماعة المؤنث نحو لم يغزو ولم يرم
ولم يرض ولن يرمى ولن يغزو ولن يرضى وتثبت لام الفعل
فى فعل الاثنين وجماعة الاناث وتحذف من فعل
جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول
يغزو يغزوان يغزون الخ ويستوى فيه لفظ جماعة
الذكور والاناث فى الخطاب والغيبة جميعا و
اختلف فى التقدير فوزن المذكر يفعون وتفعون
ووزن المؤنث يفعلن وتفعلن تقول يرمى يرميان
يرمون واصل يرمون يرميون وفعل به ما فعل بيرضو

هكذا حكم كل مضارع كان قبل لامه مكسورا
كيهدي ويرتجي وينبري ويبادي ويستدعي ويرعوي
ويغزو وتقول يرضى انح وهكذا حكم يتمطى ويتغانى
ويتقلى ولفظ الواحدة المؤنثة في الخطاب
كلفظ الجمع تفعلن في باب يرمي ويرضى والتقدير
مختلف فوزن الواحدة تفعلين وتفعلين ووزن
الجمع تفعلن وتفعلن والامر منها اغز وارم وارض
فاذا ادخلت عليه نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة
فقلت اغزون وارمين وارضين واسم الفاعل
منها غاز وكذلك رام وراض واصل غاز غازو
فقلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها
كما قلبت في غزي ثم قالوا غازية لان المؤنث فرع
المذكر والتاء

المذكر والتاء تارية وتقول في اسم المفعول من الواو
مغزو ومن الياء مرمي قلبت الواو ياء وكسر ما قبلها
لان الواو والياء اذا اجتمعا في كلمة واحدة والاولى
منهما ساكنة قلبت الواو ياء وادغمت الياء
في الياء وتقول في فعول من الواوي عدو
ومن الياء بغي وفي فعيل من اليائي صبي ومن
اليائي شدي والمزيد فيه قلبت الواو ياء لان
كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما
قبلها مضموما قلبت الواو ياء فتقول اعطى
يعطي واعتدى يعتدي واسترشى يسترشي
وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت
واسترشيت وكذلك تغازينا وترامينا

والرابع معتل العين واللام ويقال له اللفيف
المقرون تقول شوى يشوى شيّا مثل رمى يرمى
رميًا وقوى يقوى قوةً وروى يروى ريّا مثل
رضى يرضى رضيًا فهو ريّان وامرأة ريّا مثل
عطشان وعطشى واروى كاعطى وحيى يحيى
كرضى يرضى وحيى يحيى حيواةً وهى حىّ وحيّا وحيا
فهما حيّان وحيّوا وهم احياء ويجوز حيوا بالتخفيف
كرضوا والامر منه احى كارض احيى يحيى احياءً وحيّا
وحايى يحايى محاياةً واستحى يستحى استحياءً
ومنهم من يقول استحى يستحى استح وذلك
لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر فى لا ادرى الخامس
المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق

فنقول ورة

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی مرحوم شادروان حسین کی استوان

فنقول وقى يقى كرمى يرمى والامر منه ق فيصير
على حرف واحد ويلزمه الهاء فى الوقف و
تقول فى التاكيد قينّ قيانّ قنّ قنّ قيانّ قينانّ
وبالخفيفة قين قن قن والفاعل واقٍ
والمفعول موقىّ وتقول وجى يوجى كرضى يرضى
والامر ايج كارض السادس المعتل الفاء
والعين كيين فى اسم مكان ويوم وويل
ولا يبنى منه فعل السابع المعتل الفاء والعين
والعين واللام وذلك الواو والياء
لاسمى الحرفين فصل حكم المهموز فى تصاريف
فعله حكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح لكنها
قد تخفف اذا وقعت غير الاول لانها

حرف شديد من اقصى الحلق تقول أمَرَ يأ
يأمُرُ كنصر ينصر والامر منه اُومُر كانصر تقلب الهمزة
واوا الآن الهمزتين اذا التقتا في كلمة الواحدة
ثانيهما ساكنة وجب قلبها بجنس حركت
ما قبلها كآمن واومن وايمانا فان كا
نت الاولى همزة وصل نحو همزة الثانية عند
الوصل اذا انفتح ما قبلها وحذف الهمزة من خذ وكل و
مر على غير القياس لكثرة الاستعمال وقد
يجئ أمر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى
وامر اهلك بالصلوة وأَزَرَ يأزِر وهنا
ايضا كضرب يضرب ايزر كاضرب وأَدُبَ
يأدُب لكرم يكرم اودب سأل يسأل كمنع

يمنع اسأل كامنع

يمنع اسأل كامنع ويجوز سال يسال سل
واَبَ يؤب اَب وساء يسوء سوء كصان
يصون صن وجاء يجيء جيء ككال يكيل كل فهو
ساء وجاء واسى ياسو اكد عى يدعوا واني يا
ئي كرمي يرمي والامر ايت كارم ومنهم من يقول
ت تثنيهما لم تجد واو واي ياي كوفى يقي ق
وادي ياوي آيا كشوى يشوي شيا والامر او
كاشو وناي اناي كرعى يرعى وكذا قياس راي
يري لكن العرب قد اجتمعت على حذف ا
الهمزة من مضارعه فقالوا يري يريان يرون
الخ والتقوفي الخطاب المؤنث لفظ الواحدة
والجمع لكن الواحدة تقين والجمع تفعلن فاذا الامر

منه قلت على الاصل ارْكارع وعلى الحذف
وبلزمها الهاء في الوقف فتقول رَه ربا روا ري ربا
رينَ وبالتاكيد رَيَنَّ ريّانِ روُنّ رينّ ريانِّ
ريانّ لانون ريانّ وبالخفيفة رين رون رين فهو راءٍ كرامٍ
راعيان راعون وذاك مرعى كمرعى وبناء افعل
منه مخالف لاخواته ايضًا فتقول ارى يرى ارأ
واراءة فهو مرٍ الى آخره وذاك مرىً الخ والامر
ار اريا اروا الخ وبالتاكيد ارين الخ وفي النهي لاتر
لاتريا لاتروا وبالتاكيد لاترين الخ وتقول في
افتعل من المهموز الفاء ايتال كاختار وابتلى كا
فتقضي فصل في بناء اسم زمان والمكان من
يفعل بكسر العين على مفعِل بكسر العين كالمجـ
كالمجلس والمسـ

كالمجلس والمبيت ومن يفتح العين وضمها على مَ
مَفعَل كالمذهب والمقتل والمشرب والمقام
وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر
والمفرق والمرفق والمسكن والمنبت والمسقط والمـ
والمنسك وحكي الفتح في بعضها واجيز الفتح
في كلها هذا اذا كانت فعل الصحيح الفاء
واللام فمن المعتل الفاء مكسورة ابدًا كالموعد
والموضع ومن المعتل اللام مفتوحًا ابدًا كالمرمى
والمأوى وقد يدخل في بعضها تاء التانيث كا
كالمظنة والمقبرة والمشرقة وشذ المقبرة والمشرقة بـ
بالضم ومما زاد على ثلاثة كاسم المفعول كالمدخل والمقام
واذا كثر الشيء بالمكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي

المجرد فقال ارض مسبعة ماسدة و قدابة ومطبخة
ومقثاة واما اسم الآلة وهو ما يعالج به الفاعل
المفعول لوصول الاثر اليه فيجي على مثال محلب
مكسحة ومفتاح ومصفاة وقالوا مرقات على هذا
ومن فتح اراد المكان وشذ مدهن ومسعط
منخلة ومحرضة مضمومة الميم والعين وقد جاء مدق
ومدقة على القياس تبنية المرة من المصدر الثلاثي
المجرد على فعلة بالفتح تقول ضربت ضربة وقمت
قومة وفيما زاد بزيادة الها كاعطاءة والطلاقة
الا ما فيه تاء التأنيث والوصف بالواحدة
واجب كقولك رحمته رحمة واحدة دحرجة
دحرجة واحدة والفعلة بالكسر للنوع من الفعل
نحو

نحو حسن الطعمة والجلسة والقربة تمت الكتاب
بعون الملك الوهاب تمام شد در روز
چهار شنبه در ۱۸ ربیع الاول
سعادت آباد امید چنین است
که در وقت خدا من فقیر حقیر را
بیاد شاد نماید
بماند این خط بماند اندر روزگار
سنه ۱۲۰۰ حطم للالق کتبه
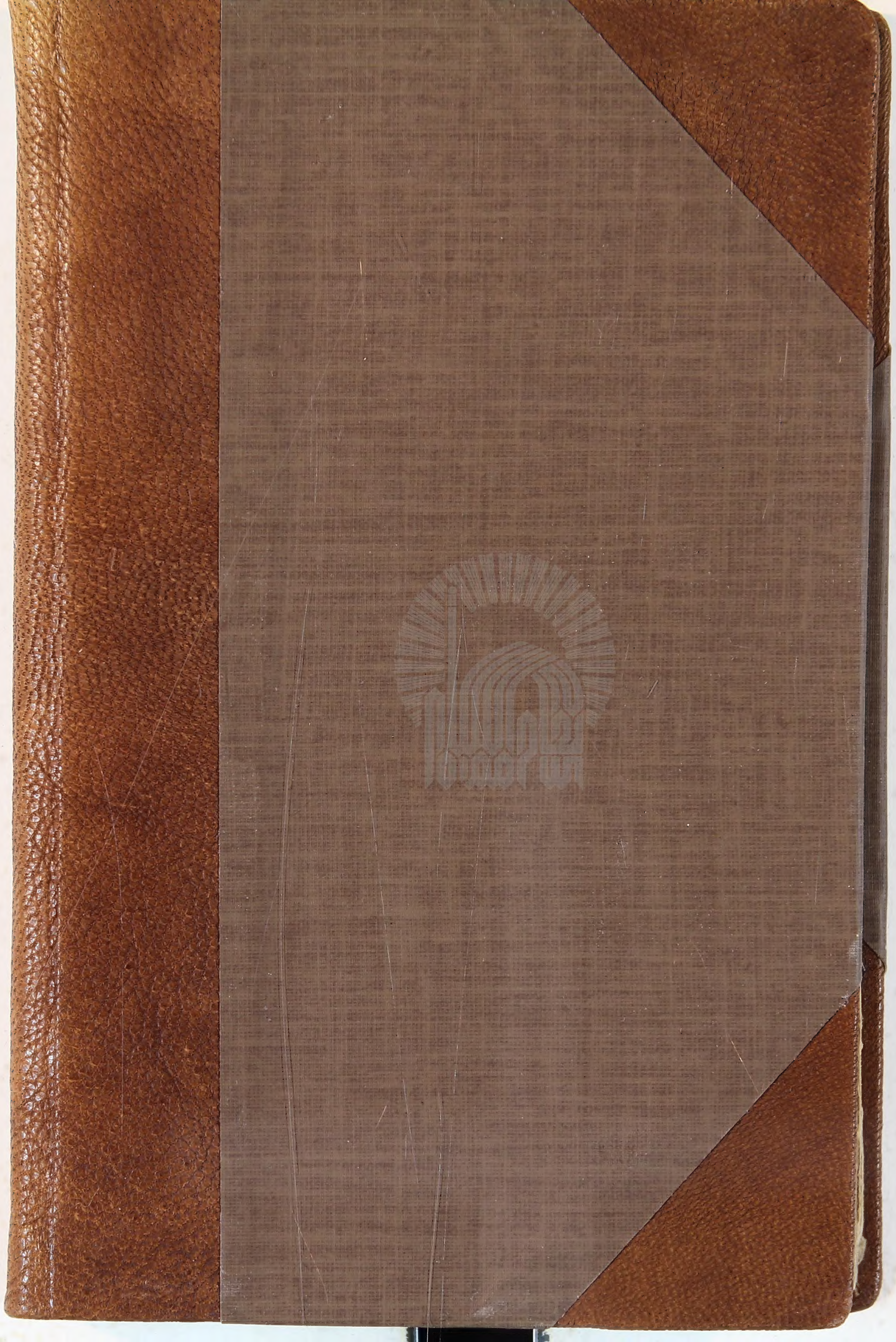
بازبینی شد
۱۳۲۱ ش